



خدا بخش اینٹرنیشنل پبلک لائبریری، پٹنہ

خدا بخش لائبریری

جزئی پٹنہ

۵

خدا بخش اور پٹنہ پبلک لائبریری پٹنہ

۶۱۹۶۸

مجلس ادارت

- قاضی عبدالودود (چیرمین)
- سیّد حسن عسکری
- افسر الدولہ فیاض الدین حیدر
- عابد رضا بیگمارہ (سکریٹری)

پانچواں شمارہ — ۱۹۷۸ء

اس رسالہ میں اعلیٰ میں انگریزی، اردو، فارسی یا عربی میں ایسے مضامین شائع ہوں گے،
تو قدر انجمن لائبریری کی نادر مواد پر مبنی ہوں، یا لائبریری سے کسی نہ کسی قسم کا تعلق رکھتے ہوں۔

قیمت: ہالپی



مجموعہ سیمین نے اردو حصہ، ٹینٹھوی پریس، رونا لین، ٹینٹھ ۳۴، ادرا انگریزی حصہ، تارا پریس، ترپولہ پورہ
میں چھپوا کر خراج انجمن لائبریری سے شائع کیا

فہرست

۱	ادارہ	<p>مثنوی تصویف محبت : داستانِ راجندر از میر شمس الدین فقیر دہلوی</p>
۴۹		<p>تنزیہ الاعتقاد عن الحلول والاتحاد للسیوطی از ڈاکٹر عبدالرشید</p>
۸۱		<p>دیوان نجیب الدین چرمادقانی از جناب قاضی عبدالودود</p>
۹۴		<p>مراسلہ : توفیق کشمیری کے بلے میں از جناب محمد یوسف ٹینگ</p>
۹۵		<p>دیوان جمیلہ خدابخش از ڈاکٹر حمیرا خاتون</p>
۱۰۷	ادارہ	<p>فالنسارہ مخدوم الملک میری</p>
۱۰۸	"	<p>تصحیح و اضافہ : رباعیات حسن مودودی وغیرہ تاریخہای وفات و پیدائش معاصران</p>
۱۱۱	"	<p>از محمد سعید حسرت عظیم آبادی</p>
۱۳۵		<p>تبصرہ : فرنگ آصفیہ (۴) از جناب قاضی عبدالودود</p>
۱۴۲	ادارہ	<p>تحائف مہمولہ : مطبوعات جدیدہ</p>
	ادارہ	<p>نوادیر : لاہوری کے وزیرِ تحریر سے ماخوذ کسی تحریریں { لاڈ کرن، لاڈ پٹن، لاڈ ریڈنگ، لاڈ اردن (دائیں) }</p>
۱		<p>ملفوظات صوفیہ بہار (انگریزی) از ڈاکٹر سید حسن عسکری</p>
۲۹		<p>بوستان کا ایک نادر نسخہ : احمد نگر کے شاہی کتابخانے کی یادگار از ڈاکٹر ضیاء الدین احمد ڈیسانی</p>

ہمارے مقالہ نگار:

ڈاکٹر ضیاء الدین احمد ڈیسانی، ایم۔ اے؛ ڈی۔ لٹ (تہران) (پ ۱۹۲۵ء)

ڈاکٹر کٹر (ایگریفٹی)، آرکیولوجیکل سروس آف انڈیا، ناگپور۔

— اردو، گجراتی، ہندی اور انگریزی میں کئی مقالوں کے مصنف؛ 'ایگریفٹیا انڈیکا'؛ ضمیمہ

عربی و فارسی کے ایڈیٹر؛ ہٹری آف گجرات، کلچرل ہیئرٹیج آف انڈیا، انسائیکلو پیڈیا سنسکریٹ

اور کناراٹ انسائیکلو پیڈیا میں متعدد مضامین؛ موسکس آف انڈیا، انڈیا اسلامک آرکیٹیکچر

لائف اینڈ ورکس آف نیپٹی اور پبلشڈ مسلم انسکرپشنز آف راجستھان، کے مولف اور

آئندہ قریب ہند کے مترجم۔

ڈاکٹر نمبر اخاتون، ایم۔ اے؛ پی۔ ایچ۔ ڈی (پ ۱۹۳۶ء)، رمنہ بارغ، پٹنہ

— دیوان ہندی بخش تسلیم پر پی۔ ایچ۔ ڈی کے لئے مقالہ اور اردو ادب پر

چند مضامین۔

جناب محمد یوسف ٹینگ، سکریٹری، جموں اینڈ کشمیر ایکسٹرنل آف آرٹ

کلچر اینڈ لینگویج، سری نگر۔

(بقیہ کے لئے ملاحظہ ہو جرنل ۱۰)

مثنوی تصویرِ محبت

(داستانِ راجپوت)

از

میرس الدین فقیر دہلوی (م ۱۱۸۳ھ)

تصحیح و ترتیب

از

عابد رضا بیدار

خدا بخش اوپنٹل پبلیکیشنز پرائیویٹ لمیٹڈ

پیشگفتار

میر شمس الدین فقیر: احوال و آثار

میر شمس الدین فقیر عیسی دهلوی سابق مفتون تخلص داشت آنرا نیز بحال داشته، بهر دو تخلص
مطالع غر لها دارد. گویند سابق مفتون تخلص میکرد بعد ترک غلابی که دم از فقی ز خود را فقیر مشهور ساخته؛ چنانچه
ازین مقطع غرضش ظاهر میشود:

مدتی داشت مراقبۀ دنیا مفتون آخر کار فقیر شمس مردان گشتم

تولد: تولد شمس پیش در ۱۱۵۵ هـ در دله الخلفه شاه جهان آباد شده - از او برزاده های دلی و از طرف
والد عیسی داد جانب بدرید است. لهذا نام او صدور میر است -

نسب: جناب آنرا در مظهر العالی (ملکرامی) سلسلۀ نسب آورده اند و در اصل مستفاد از بودتداین
جبارت بخط خود نوشته داد - "سلسلۀ نسب فقیر شاه محمد خیالی قدس سره این بزرگی حسن ابن طاهر میر سیم از طرف والد
و سیم از طرف والدۀ و شیخ عبد العزیز دهلوی برادر کوچک شاه محمد خیالی قدس سره تربیت کرده ایشانند - مگر اینکه والدۀ ایشان
صبیه شیخ بیسی تلج جوینوری جد کلان شیخ غلام نوشته بوده - و والدۀ جد فقیر صبیه شیخ بڑی حقای بهاری بوده سلسلۀ
نسب شاه محمد خیالی از جانب والد بواسطت المتقی یا شر و دیگر خلفای جابر عباس بن عبد المطلب میرشد به احوال
شیخ حسن و شیخ عبد العزیز مستقل در اخبار و اخبار شیخ عبدالحی محدث دهلوی مستور است -

حیرت و حیرت: بهرند فقیر تخلص میکند اما با اعتبار سرمایۀ استعداد و خداداد از اغنیای زمان است؛ در
فضل و کمال و شعر و انشاء و معانی و بیان و بدیع و غرض و قوافی و زبان فارسی دانی ممتاز از قرآن - قدرۀ افصل
زمان و اسوه سخوران جهان است - عمده شعری حال است و سرآمد از باب کمال؛ در عهد امنی و کشور معنی
مخروسته دلی را در نطفه بخشید و در زمان حال فقیر روشن ضمیر ابن مودا اعظم را در دشت گردانید - قاب شیرافکن خانی سنی

۱- سراج الدین علی خان آرزو: مجمع النهایس تألیف ۱۱۶۴ هـ (نسخه خدابخش) - ۲- ابوالحسن امیرالدین امیرالشاه آبادی: سرت افرا
تألیف ۱۱۹۲/۹۵ هـ (نسخه چاپی) - ۳- علی قلی خان (والد) دافستانی: ریاضی الشعر تألیف ۱۱۹۲ هـ (نسخه خدابخش) -
۴- میر غلام علی آزاد بگلزای: خزانۀ طاهره تألیف ۱۱۵۹ هـ (نسخه خدابخش) - ۵- لاجپی زاین شیفین از رنگ آبادی: گل رعنا تألیف ۱۱۸۳ هـ
(نسخه خدابخش) -

۶- و میک حسین علی خان ماشقی در شش عشر تألیف ۱۳۳۳ هـ (نسخه خدابخش) نوشته که: از اسفاد شاه اعظم خانی است "طاهره تعریف
شاه محمد خیالی است - ۷- نسخۀ در گرج "جد" و "والد" (مرتبه ششرا احمد فاروقی)

در حق او میفرماید :

ای آنکه بشاعری ترا نیست نظیر
روشن داری برنگ خورشید ضمیر

طبع تو نمود ملک معنی تسخیر
تو خسرو عهدی متخلص بهقتیصر

در خدمت علمای عصر تهذیب مراتب علوم نمود ؛ در عربیه و فقه و کلام و حدیث و تصوف و نجوم و نمان نادره دوران گردید ؛ با اینهمه مراتب فضل و کمال در نهایت بی تکلفی و بی آفتی با ناطقه خلق سلوک مینماید بلکه بطرز حال خود را از مردم پوشیده میدارد ، بیگانگان را گمان سلطان فارسی باد نمیرود و با ارباب دیگر چه رسد چنانچه این پیشش مصداق حال اوست :

بچه صورت بمن فتد نظرت
سر و شکلی نظیر فریم نیست

و لهم دقیق طبع و قدش کالهدی فی الدجی و در دریافت حقایق ذهن نقادش کاشمش فی السما و ؛ نعم ماقیل :

او چه ابر کرم بفرق جهان
زیر کان چون صدق کشادگان

الحق آنقدر خوبی و صفات حمیده و اطوار پسندیده حق تعالی باین ندوده اهل کمال عنایت فرمود که هیچ احدی دیده و شنیده نشد ؛ در زهد و پرهیزگاری یگانه آفاق و در ورع و تقوی در عالم طاق است ؛ در فن سخنوری با اعتقاد در اتم حروف هیچ یک از متقدمین و متاخرین را پایا و نبوده و نیست ، چه جمیع محسنات و لوازم سخنوری را جامع است .

خیلی شریف النفس و کثیر الاخلاق واقع شده ؛ از هفت سی و چند سال که ادب و توشقی شورش بود ، بر فقر آرزو بهر بان است ؛ هدایش سلامت دارد که ام و ذ مثل او در بند نیست ؛ مشق سخن و صفای زبان را بجای رسانیده که اهل زبان از حساب بر میدارند بلکه بعضی دم از تلمذش میزنند ؛ در فضل و کمال و شرف و انشا و فنون دیگر مثل عروص و قافیه و معانی و بیان یکسای روزگار و منتخب بیل و نهاده است . حتی که در اکثریت فنون رسائل مفید نوشته چنانکه عالیجاه علی قلی خان والد اغستانی آزاد اهل تذکره خود ... نموده ؛ و قصیده دارد بقدر حدیث که مثل است بر حدیث صانع شری بعد از رشید و خواط این قسم قصیده بنظر نیامده ؛ مثنویات متعدده موزون کرده ؛ بغایت صفا گفته ؛ و در غزل تنبیه با باغفانی دارد بلکه اگر انصاف را کار فرمایند آنکه گمان ابروی ابیات بطاق بلند آویخته . و سخنوری از اقران پیشین فیضی میشود بلکه این دو کس را در شورای مندا لی الآن ثالث هم نمیرسد .

قیام دکن : هفده سال قبل از تحریر این اوراق (یعنی ریاض الشرا) که در ۱۱۶۱ هجری قمری گشت .

۱۱۶۳ هجری قمری تا ۱۱۶۹ هجری قمری (۱۱۶۱ - ۱۱۶۳ هجری قمری) ترک سرباز و خواجه نموده مجلس نبیاس در ویشان شمه تماشای

دکن تشریف برده بود . و چندی خس من (یعنی آزاد بگرامی) در اد رنگ آباد رنگ اقامت . نیت .

۶ - مرزا ابوطالب اصفهانی لندنی : خلاصه الافکار سماویات ۱۲۰۵ هجری قمری (نسخه مصداق بخش)

(۱) داحمد علی سندینی دقنوی نویسنده سی و چند سال بعد از وفات فقیر میزیسد ؛ بسبب خرد و عفت که نظام الملک باد داشت بیاد دکن رفته ، بعد فوت نواب با شتیاق شرف قدس موسی والد خود با اتفاق قزلباش خان امیر بشارت جهان آباد دلی که وطن اجدادش بود تشریف آورد و بعد وفات پدر بزرگوار اراده نمود که در آنجا بماند و کعبه افتاد .

بارگشتن بدلی

حوالی ۱۱۴۹ هـ

قیام دلی

۱۱۴۹ تا ۱۱۵۰ هـ تقریباً

در پنج سال اکثر بلاد آن ملک را گردیده همراه قزلباش خان امید بشوق دیدن
والده پیر خود بدلی مراجعت نمود و تا حال (یعنی ۱۱۶۱ هـ) در شهر مزبور سکونت دارد.
امرا و اعاظم این شهر (دلی) در توتیش فرودگذاشت نینمایند؛ اگر چه در فور فضايل و
خصایل آنچه از این مردم کوه بعل میباید زکات است، لیکن بقدر دانش خود در خواص

احتراس قصور جایز نمیدارند و کی بچو منی که قدر من بشناسد، خصوصیت و محرمیتش با راقم حروف (واله
دخستانی) ازان گذشته که از عهده تخریر آن توان برآید؛ مریم نه سینه افکار و غمخوار دل بیمارم در این
محنت کده غربت اوست. هرگاه بحسب ضرورت در عرصه مایه دوسر و زاداده مفارقت نماید یا
بجهت ملاقات دلبستانان خود مهاجرت کند؛ و گاه هست که با پنج شش معشوق سروکار داده و گاه تخفیف
دارد بیکس قناعت میفرماید. جامه صبرم چاک شعله را هم با فلک سده میر عالیجناب مزبور هرگز بی شور و عجبی
و بی جذبه عشقی نمیباشد. امرا و اعاظم آن عهده احترام ادبایا میدهند خصوص با علی قلی خان ظفر جنگ (واله)
دخستانی بنا بر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند و بط خاص بهم رسیده بود؛ و چندی رفاقت
عماد الملک دزیرین امیر الامرا و وزیر جنگ بن ذواب آصفیاه غفران پناه بر گردید.

پسر ذواب سعادت خان امیر الامرای عهد میرزا احمد که عبادت از سیف الدوله است مشتق سخن بنیامت
آن سید حلیل القدر مینمود؛ چون مستغنی المزاجش یافت نقدی مبلغ دوصد و بیست روپیه بی تکلیف نوکری بفرقه
اعیان بساجت تمام بنام او مقرر ساخته، هر چند لایقش نبود لیکن برای احتیاجات ضروری که انسان را
از دگر بزیست طوعاً و کرهاً قبول نموده.

اکثر امرای نامدار مثل ذواب عماد الملک قازی الدین خان بهادر از محبت او بهره داشته اند؛ و میرزا که
از معاصران راقم این سطور (علی ابراهیم خان) است. با لومد میرزا که در عذوبت گفتار و ددستی محاوره فارسی
و صنایع شعری و فصاحت و بلاغت کلام از نوادر روزگار خود بوده و بر امثال و اقربان بلکه اکثری از پیشینیان
که در آئیم علم شهرت شاعری برافراشته اند رجحان تفضیل او بی نقص و اغواق ثابت است. چنانچه نتایج
آن نادره گفتار بر این معنی دلیل است روشن و جلی است میرمن؛ در فن غزل متبحر یا با فغانی است،
و الحقی که آن شیوه باطنی در جهت متبحر رسانیده و همچنین قضاید او بروش قدما از صنایع لفظی و بدایع معنوی و تلاش
معانی غریبه مملوست. اگر چه طبع و قاشش بر جمیع اصناف شعر قادر بود اما در نظم مثنوی یکتا و دینظر افتاد.
مثنویات خسته او را که در مکتوب و والد و سلطان از آنجا است هر کس دیده و بر سرهای آن گردیده باشد؛

۴ - قیام چاندپدی، خون کات، تألیف ۱۱۶۸ هـ (نسخه چاپی) -

۸ - علی ابراهیم خان حلیل: خلاصه الکلام، تألیف ۱۱۸۶/۱۱۸۸ هـ (نسخه خدا بخش)

۹ - علی ابراهیم خان حلیل: صحف ابراهیم، تألیف ۱۱۹۰/۱۲۰۶ هـ (نسخه برلین: میکروفلم در خدا بخش)

۱۰ - در مخزن الغریب: 'والد خود'، در صفیله بندی 'والد پدر خود'.

قدر و پایه آن نهاد کشور سخنوری را نیکو میشناسد؛ راستی اینست که بعد از شیخ فیضی فیاضی هیچ کس از شرای
پندر جمیع اقسام سخن را باین پایه بلند نرسانیده؛ و غرض ازین گفتگو آنست که در فن اشعار فارسی تشابه
و تامل بشیوه گفتار فصیحی ایران بشرط افتاد. این معنی میرزا کور را با حسن وجه حاصل بوده؛ اگر چه در مملکت
چند برخی از اهل کمال رخسار شایسته مقال را بجای خط و خال بوده اند؛ اما بسبب اختراعی چند که از زور آزمایی
و خود پسندی طبع بر روی آورده اند کلام آنها با محاوره دانان فارسی تناقض پیدا کرد.

بر محاوره ایرانیان بمرتبه اعلی اطلاع داشت و پروای ایشان در سخن طرازی همت میگماشت؛ سخن سخنجان

ایران زمین از دوحایی بر میداشتند و شاعری وی را بی سقم و سلم الثبوت میانگماشتند.

گویند روزی در شاهجهان آباد جهت دیدن قاضی القضاة مستعد خان رفت و حکیم صدر الدین در آنجا
نشسته بود؛ او نهایت شوخ طبع بوده؛ و در بقاصتی کرده گفت: «امامت و خلافت که حق علی مرتضی و
حسن مجتبی بوده؛ آنرا خلفای عباس گرفتند؛ یک نام سیادت بر حضرات باقی مانده بود آنرا هم درین
روز با میرزا شمس الدین صاحب غصب کردند؛ میرزا دین سخن رنجید و گفت: «سرف جا ملازم من، آل عباس
نیز سید و داخل خمس هستند؛ چنانکه بدین دعوی محضرتیا نموده بهر علمای ساجل گردانید».

میرزا را اول یک دفعه در صحبت قزلباش خان امید دیده بود؛ بعد از آن اتفاق نیفتاد؛ پس

از چند سال در عهد احمد شاه باده شاه پسر محمد شاه روزی غزلی در متبع غزل نظیری که معزی الیه هم فکر کرده
بود گفتم و نزد ایشان فرستادم؛ بعد مطالعه رفتم به نهایت جوشش نوشتند؛ لهذا یکبار بخانه اش رفتم،
دیوان خود طلبید و شعرهای بسیار خواند؛ الحق درین وقت بی همتاست و صاحب کمال؛ و یک دوبار
در صحبت نواب و آله نیز دیده شد؛ از آن بعد معلوم نیست که بچه حال است؛ یک دو غزل فقر باور سیده
بسیار بسیار مخطوط شد و اخلاص بهم رسانید؛ این چند شعر از انتخاب خان آرزو نوشته شد (۸ شعر) معلوم
نشد آرزو باین همه تعریف و توصیف فقر که در تذکره نوشته؛ کم نوشتن اشعار او چه معنی باشد.

قیام اگره : فقر در ایام تحریر این صحیفه (حوالی ۱۱۴۶ هـ) مکتوبی با قدری هندی بمیرزا فرستادم

و نوشتم که وقت تالیف سر و آرد بر احوال سامی اطلاع دست نراند؛ لهذا

جای شریف در آن کتاب خالی ماند؛ الحال ترجمه و افکار خود باید فرستاد که در خزانه عامه تدارک بعمل
آید؛ جواب میرزا در ۱۹ شعبان سال حال (۱۱۴۶ هـ) با قدری اشعار و وصول مسرت شمول نمود و حسن خلق داد؛
تواضع از کلامش پیدا است؛ خدایش سلامت دارد؛ نوشته که: «فقر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع
علاقه رفاقت کرده در اکبر آباد منزوی است».

۱۰ - قدرت الله قاسم: مجموعہ نثر، تالیف ۱۲۲۱ هـ (نسخه چاپی) - ۱۱ - احمد علی سند علی: مخزن الغریب

تالیف ۱۲۱۸ هـ (نسخه، خدا بخش) - ۱۲ - حکیم بیگ حاکم: مردم دیده، تالیف ۱۱۴۵ هـ (نسخه چاپی) -

۱۳ - بروایت دیگر در مجموعہ نثر (قدرت الله قاسم) این لطیفه با «حضرت مولانا محمد قزلباش قدس سره منسوب است».

۱۴ - این آرزو با کبر آباد قریب بمال نوشت این فقره ۱۱۴۶ هـ میل آمده؛ چنانکه تا سال ۱۱۴۴ هـ سال تالیف مقالات الشرا فقر
در دلی قیام داشت (اسیر نگار: ص ۱۵۸) -

قیام نه آباد: زوایا من خورشید منی بهر شرفی است
آمده و بانی آید راسته منی بهر شرفی است

قب و بکنند

خود نموده ایستادن گشته و چون شرفی است
ازان محروم ماندم -

صورتی بهر شرفی است و چون شرفی است
ازان محروم ماندم -

قیام نه آباد

خود نموده ایستادن گشته و چون شرفی است
ازان محروم ماندم -

صورتی بهر شرفی است و چون شرفی است
ازان محروم ماندم -

خود نموده ایستادن گشته و چون شرفی است
ازان محروم ماندم -

صورتی بهر شرفی است و چون شرفی است
ازان محروم ماندم -

در سده ششم ... ترا منهدیکه ببل الخ

قیامت ... در سده ششم ...

در سده ششم ...

در سده ششم ...

در سده ششم ...

در سده ششم ...

در سده ششم ...

در سده ششم ...

آنچه در مطهر بلاشت شد همه از قلم معاصران غیر است که بیشتر در زمره دوست نش و با آشنایان باشد
 مشهور است و در اغشتری و خان آرزو و حاکم آزاد بگرامی و لکمی زاین شفیق و احمد علی سندوی، و کجوان داس
 بندی به غیره در کجوان دیده و چندیک مشق قیام و مصحفی و علی ابراهیم خان و ابواللب حیث دیده و در وقت ذکرش
 کرده و اینها به نوشتن جهان درجه اختیار دارد. زیرا که در معاصرانش محبوب اند حسین علی خان عاشقی
 سست است تنها که از بیرون درین محفل معاصرین با ریافته است بسبی که تاریخ و فایده فقره را از ادبگری
 گفته منقول کرده و در برای هم خودش تاریخی نوشته

و به برین امر متفق اند که فقره وی فاضل بود در فن شعر کامل و به سراج انبی فایز؛ و از نقادانش
 بیشتر از یکی اوراد در مزاجات خسرو و شیرین میخوانند تا لیفاش در نشر بر نفس و کلاش در علم شعر و مثنوی اش
 شمس العظمی بر عبوش بر دینیت و عتیر شیمی و بکلیات نظمش خصوصاً غزلش بر کجایش در غزل و به در فکر
 ولالت میکنند.

بقیه حاشیه

۱. مثنوی دار و سدهان؛ ششده ابیات بیشتر از ۱۶۵۰ است. و موضوع آن چنانکه گذشت داستان
 (و محرومی) در دشتانی زید و نگار و قدر دان فقر، و غمزدادش خدیجه سدهان است.
 ۲. مثنوی شمس العظمی؛ (تالیف ۱۸۴۳) ششده چهل هزار ابیات تقریباً. و موضوع آن: فضایل
 و اهل بیت و ائمه ما خود از کتب مثل بحار الانوار و غیره.

۳. چند سنجای چایی نیز در حداجش محفوظ آمد برین تفصیل ۱. چاپ قدیم (جامادریخ در تطبیق مثنوی عهد
 کپال) ۲۰۰ (۲) چاپ مطبع حفری ۱۲۶۳ هـ ششده ۱۲۶ ص (۳) چاپ نو نشر مجمع ترجمه و بیرونه در فیه
 ۴. (مقدمه البدریج و رساله دافیه فی العروص القافیه) (تالیف ۱۱۶۱/۶۲ هـ) ۳۲ ق (۱۸ اسطری)
 مقدمه البدریج (۱۳ اق)؛ این چند کلمه در بیان محسنات شعر از تنقاع سکاکی و مطول حمامه
 اتفاقاً زالی اقتباس محمود بر سبیل ایجاز و اختصار گذارش مینماید و این مختصر ششده مقدمه و در نفس و عاقله است.
 مقدمه در بیان مجلی از ترفین فصاحت و جودت، نفس اول در ذکر مضامین منهد نفس دوم در مضامین غنایی و تکرار در بیان
 مرقعات حفری ۳ رساله در نمره و من (۹ اق) و آن ششده مقدمه و چند فصل است؛ این مختصر رساله دافیه فی العروص و اها
 تاریخ نخستین شده شریف حسینی تاریخ دوم آمد رساله ولالت

۸. برای توضیح درجه اعتبار ترجمه نگاران را بسط و تفسیر و تفسیر کافی است به آنکه از خوانندگان
 مگرانی خواهد که اطلاع بی مزید در بر آید. مگرانی بی نیاید (= مگرانی که)؛
 بهر صورت البدریج علی خان آورد. مقدمه جمیع اشعار بیست و ششده عابد و صد بیدار
 امر استراره آبادی مگرانی. مقدمه تخیلی سریت افزا و ششده عطا و ارض ماکوی
 علی قلی خان و له دافستی مگرانی. مجمع مضامین ۸۶
 هجری علی و در بگرامی مگرانی. خیرانه و چاپ ۱۳۰۰ هـ و آزاد ۳۹؛ سده همدی ۸۵

مشوق آنور محبت معتمد ۸۶۳ هجری است در بخشش انوار خدایه
در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه در روز بیستم از کتب خدایه
در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه در روز بیستم از کتب خدایه
در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه در روز بیستم از کتب خدایه

و بر وقت این دو سال چنان که در این روزها در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه
روشن کردن مقتدر بنده نیکو و قیام کرد در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه
نی یقین در یکی از روزها مقتدر بنده نیکو و قیام کرد در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه

مقتدر بنده نیکو و قیام کرد در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه
در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه در روز بیستم از کتب خدایه
در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه در روز بیستم از کتب خدایه
در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه در روز بیستم از کتب خدایه

پنج نرین استیقامت
مقام
مقدمه حسن محمد فاضل عبدالحق و مقدمه تخلص کبری در روز بیستم از کتب خدایه
فروخته انوار احمد فاروقی

مقدمه ابوالعباس
مقام
مقدمه ذیاب نواب آصف الله در روز بیستم از کتب خدایه در تاریخ بیست و ششم از کتب خدایه
مسیر طالبی نوشته خدیو جم

تایم جی برپدی
مقام
مقدمه خزن نواب نوشته عبدالحق مقدمه حسن محمد فاضل عبدالحق و مقدمه تخلص کبری در روز بیستم از کتب خدایه
مقدمه طالبی بنامیدار بر انتخاب قائم

علی ابراهیم خان
مقام
مقدمه صف ابراهیم نوشته عابد رضا بیدار مقدمه کرامت محمد و مقدمه کرامت محمد در روز بیستم از کتب خدایه
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه

احمد علی سید جود
مقام
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه

حکیم بیگ حاکم
مقام
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه

بگلوان اسیرین
مقام
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه

فدا بختی شاد
مقام
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه

ماستنی
مقام
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه

مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه
مقدمه محمد بن محمد نوشته عابد محمد و مقدمه محمد بن محمد در روز بیستم از کتب خدایه

خدا داشت بتیافت بر سر رقیب	داد از دانی دوست که دشمن نواز بود
در میان علمت عشق بی نواست	داد از جوی زو که زشت چو رشو بلند
ترد ز حسد دیو کی بر در نیاید	ز معنون آنچه میاید ز افراطون نیاید
ما سزایه شکر غمزه دامن	غزل زمین نینماید سخن موزون نماید
تعب بکسر زنجیری در گریبان بوده ام	غیبه سنان بوی گل آید از گریبان نموده ام
سخن با سوز زبان در وصف زلف یار میگویم	نزد در حرف من پیاز حدیث یار میگویم
این دهر جهان یک فرست که بود	دین چرخ جهان باریک است که بود
سال بهار ز یاد آید لیکن	چون در گری جهان بهار است که بود
روز زین رفت و شب فصل به گزشت	آخر پیش چشم من این پیش و کم گذشت
عبدی که سر کوی تو میسر گردد جند	بهر زار دل من آسمانی میشود
نیمب جود عشق در زاد معنون مخف	رفته رفقه حرف مایم داسنی میشود
با نام دل پوشش نور کشیده جوی	آن است نازد رطین بهانه جوی
ز شرم طلب در دوقبول کس نیست	دیو زور با خود داریم گفتگوی
ز بستی من دود به آرد و بیکدم	آتش نمند آنچه بمن نالانی کرد
حاصلت مگر بهی عمل سب جوان	ای دای بر آنکس که دل ریش نداد
ای آگه شدی محسوس پیروی عشق	این ره اقدم طی نتوان کرد ز سر گیم
علم در آگرید دست در دامن زد	بار جوی باد آتش افکند دست از کار شد
بمن آیم پیش آن توت از برق رانند	که بجوید مرا ز من بود که در کف من
حدیث خود ز همان محله کن بعد از این راه	کرد بهر کوچ داد و خبر دی انتظار من
چشم سیاه شش عقلم را دود دین هم	نورغ شسته کنون آن هم نماند این هم
با آنکه حرف در دمن به چشم گشاید آورد	آن بوفادله را را انسا نام خواب آورد

مثنوی تصویر محبت



خداوند ادلی ده شعله سامم
شیم را از ذریغ عشق کن روز
نگاه لطف خود را یار دل کن
دلی ده با تو از کونین خرسند
دلی خواهم که ما و ای تو باشد
دلی سر به به صد عالم آشوب
دلی کنز عشق ما آتش ستیزد
دلی از داغها خرم بهشتی
دلی در قطره او شور دریا
تعالی الله کجا ما و کجا دل
تو در دل هستی و دل مایل تو
تو خود را بهر خود بر می تراشی
باین و آن سروکاری نداری
بینی عکس خود ز آئینه دل
دل آئینه دار طلعت تست
چو این آئینه را بر گیری از پیش
ز دلها صورت آئینه سازی
بحکم غیرت آخر ای دلارا!

که از سوزش قدر آتش بجایم
ازین آتش چرا غم را بر افروز
ازین می سازد در کار دل کن
چو مجنون یار عشق و دشمن بند
سویدایش ز سودای تو باشد
جنونش بسته دست عقل بر چوب
بگری آبروی شعله ریزد
سمندر طینتی آتش سرشتی
خن و خار کنار او من و ما
کجا دارد سروکار مراد دل
گرفتار خود است آیا دل تو
هری عاشق گهی معذوق باشی
بغیر از خود گرفتاری نداری
ترا جز تو نمیباشد مقابل
من و او جمله عکس صورت تست
شود معلوم حال عکس دل ریش
بعکس خود نمی آید عشق بازی
زنی بر سنگ این آئینه با

شود رانی و مری عین مرآت
 بتو این نکته را نتوان گرفت
 چو بشکستی برنگ دیگر آری
 طیب اهر کار آزموده
 دل خلقی ازان تفریح یابد
 بهر رنگی که باشد سر بر آری
 در امکان و در جواز تست تمیز
 به تو ز بحر وجودت موج احسان
 در امکان رنگیستی از تو پیداست
 عدم بوده است ممکن در حقیقت
 چو این خلعت ز ممکن باز گیری
 شود هر یک باصل خویش راجع
 فقیر این حرفها پایان ندارد
 چه گوید زده از خورشید تابان
 خموشی را دمی در کار لب کن
 که بی ذوق این سخن فهمید نتوان
 محلو گفتن ای مرد گزیده
 کن در پیش عامی ذوق اظهار
 کسی باشد دین به صاحب ذوق
 باین و آن سرو کارش نباشد
 چنین ادب صورت سر که اندود
 حلاوت سنج شهید زندگانی
 اگر ذوق چنینست آرزوست

که التوجید اسقاط الاضافات
 نهان داری دستی در شکستن
 باین آئینه دایم کار داری
 مغز سازد از یاقوت سوده
 کنایه فهم این تصریح یابد
 دلی هرگز ازان رنگی نداری
 تویی در هر دو قدر مشترک نیز
 عدم را نقش هستی داد انا مکان
 و گرد نیست از هستی معراست
 وجودت داده از هستیش خلعت
 عدم باشد همان عود از فقیری
 الیه ترجعون اینیاست واقع
 ز واجب گفتگو امکان ندارد
 چه از ذوق در جیب عمان
 ز خوان جود حق ذوقی طلب کن
 بهر آن بیان شنید نتوان
 بجاکس لذت حلوا چشیده
 مده این گاو را لوزینه ز نهار
 که از جانش بخشد چشم ذوق
 بحر اندیشه یارش نباشد
 ولیکن کام جانش شکر آلود
 نمک حش از نعیم جوادانی
 مدام از خوان فیض انبیاست

رخوان نعمت ختم مرست

پیش انگشتی از شهر شهادت
نحت خوانسار از زمهرالت که از میبرد دعوت او جن و انس را در خوار و لغت بیست

حجت نعمت میرا بر دار

شهر شور ملک از شهر حجت

جهان موجود از فیض وجودش

رسانه بهمان بر خوان بودش

لبش جان بخش تر از آب حیوان

صدقت قوت دهر قوت جان

دل پاکیزه اش از خسر بود

زبان قوت از آب بقا بود

ازین قوت ده و هنر خوشش آید

تواند از دست زایم سخن بین

بنام هر چه بعد از او نباشد بود

فصل آید بهت را اثر بود

نعمت از نعم آدم ذات بود

بی داشت اثر از نعمت بود

از آن آدم بگنم گشت بدین

را کلام است گشتش بعد از دل

بصورت گر مقدم بود آدم

وین و دست در زنی مقدم

بماش در رخ آدم عیان بود

هو یک را از رخ گشت بسود

ز احمد فی بسیر است تا اوت

و آن آید رحمت کو فوج

و فوج از قوم دبدب یعنی و عشرت

معاذ الله که بود از کجاست مودون

و بین از قشیش که کعبه است

بفادید و فوج مود و فوج

سیرم در عارین کار شد ملک

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

و در شش بسیدای بی رنگ

زبانش گره بود در سود مردم
خلیل الله که طرح کعبه انداخت
دشمنش که عرش اعظم یادگار است
بود صاحب دلان را قبله این دل
نکوبشناس قدر این حرم را
دل او خانه رب جلیل است
کلیم از یک تجلی بخود افتاد
محمد بادل فاساد ز دعوی
کجا بر هر تجلی او نظر داشت
مسیحا پیشکار دولت اوست
ازین ره گریزند مرد دانا
ز بیان در حقیقت عین اینهاست
عمر بود کا دل بوالبشر شد
هو الاول هو الآخر همین ست
نقیر از نعت آن سرور چه گویم
چو تابد نوراد بر ساحت پوشش
ز دل بستو بربان این معانی
شب در ست منزل بس خطا نک
درین ره عشق را شمع ربهت ساز
بود که فیض عشق اسی مرد آگاه
بپای قهر احمد باریابی
بدیدار محمد شاد گردی
بر اهل بیت و اصحاب کبارش

نیمخواهد بحسب بهبود مردم
مثالی از دل آگاه او ساخت
جمال کعبه را آئینه دار است
خورد نادان فریب خسانه رگل
ز بیت الله بدان بیت النعم را
یکی از طایفان او خلیل است
ز برق جلوه دیدن نقش از یاد
تماشا کرد اصل هر تجلی
که چشمش کحل منزع البصوداشت
یکی از ادبیای امت اوست
شود بر انبیا فضا شس هویرا
نباشد فضل شی بر نفس خود راست
بهر دوری برنگی جسد گره شد
بیانند هر که مرد حق گزین است
که بالاتر بود از هر چه گویم
نبان گرد دیو شمع مسج خاموش
زبان عشق باشد بیزبانی
قدم سنجیده نه ای مرد چالاک
چراغ و چشم جان آگهیست ساز
بخلو تنه و حدت بری راه
در دل واکنی دیدار یابی
ز خود ویران ازو آباد گردی
که لودند از صفا آئینه دارش

دما دم تحفه و رحمت ز حق باد
 کز این ن مکتبین گردیده آباد
 صفت حضرت عشق که اجسام را از حرارت او جیالتست و اواح را از وجود او نبات
 قضا چون بست نقش لوح امکان
 تنی بوده است عالم خالی از جان
 ز رنگی از ظهور او را نه بوی
 نه از هستی در و پای نه بوی
 بصورت بی جلا آیینش بود
 معنی خالی از دل کینه بود
 در و از عشق روحی درد میدند
 ز شش نقش نافه شوری درم افتاد
 یکایک پرده از کارش بر افتاد
 خروشی از نهاد دهر برخاست
 نیاز و نیاز را هنگام شد گرم
 غرور و عجز را شد گرم بازار
 نگاهی بازنگاهی هم زبان شد
 بهر جانب ز چشم پر خمساری
 نگه زد بر جلوه ها دشمنه تیز
 سپاه غمزه شد سر کیم غارت
 ز برق جلوه خویشید رویان
 ز سر و قامت خوابان رعنا
 لب لعل بیتان مانند صهبا
 بهر رود لعل بای صید بندری
 نه زلف بتان شد ریزن بوش
 از آن مشکین سلاسل ساخت تقدیر
 نظر کن کار عشق پیر بنسرا
 ز عشق آفاق را گرم است بازار
 گهی معشوق و گه عاشق نماید
 که میزند و میبندد دل کینه
 دیار دهر را عشق است دیار
 گهی دل میدهد گه میسر باید

ر بود از دست مردم دل بهی
 زین و آسمان روشد بهی
 بجم عاشقان سنگ آید از عشق
 به از وی ناله بیل خوش آهنگ
 ببال و کمر برده ز پرده از
 بفریاد اندازد عشق به از این
 بگی از ناله بیل خیانت
 که باشد شور عشق آرا مکران
 وز و خوں در بر نه میزند جوش
 بگی در صورت عاشق نماید
 گل رعنائی این باغ است بوی
 بخود عاشق نماید عشق بازی
 ز صورت میقلم بیسرا اگر گردد

کمرهای بستان را داد بهی
 ز و مستوق و عاشق گشت بهی
 دل زان رنگ آید از عشق
 از و دل را با ناله داد رنگ
 بود شمع از و عشق آهنگ ساز
 ز و چاک است حرکت بستان
 بگی در رنگ بوی گل زان است
 جهان ز خون نغمه تپانی حق دان
 از و جوشد بر لب چشما نوش
 بگی در رنگ عشق زان بر آید
 زمان بستان در بین دوروی
 چو بید بر سر عاشق نوازی
 دلش بر صورت دل ز گردد

حایت بر بیل تمثیل

بوش در عشق بهی با شکیب
 رنگ سیل از و بیل گشت
 کشید افکنده یار دانه نوا
 بر ستون و صحرای بیل
 ز نور بر نویشان باران شد
 دشت آینه دندار گردید
 کریم می نم نمکنیم آجا
 سوز آن بود درون کرد آنگ
 خصال به کوی دانشین شد

شاتیم دل من در شدا
 رنگ آمدن زان و بار
 دانه عاشق آتش ز بار نوا
 شاتیم دل من در شدا
 پیر از اندیشه می چنان شد
 زان بهی ز نور بر بیل
 بجای فکر بیل آورد او را
 ز بندش کار بر بیل چو شد رنگ
 به پشت یار کی محل نشین شد

چو ابر آمد شتابان سوی آن کوه
 ز دور آمد بچشم او مشالی
 تنی چون رشته یخ و تاب دیده
 نه آگاهی ز خود اودانه از غیر
 بحیب بخودی سر در کشیده
 پویشنی حال او را اینچنین دید
 بفرش از کرم شد سایه گستر
 بگفت اینک منم جان تو لیلی
 جهان یکسر یکام تست امروز
 سر آمد ظلمت شبهای بهمان
 ز خواب بخودی بردار سر را
 چو بمنون این حکایت کرد از گوش
 خل افتاد در جمعیت او
 بگفت آرد که عشق پر غرورت
 بجز عشقت برل چیزی دیگر نیست
 خیالت در دلم تا جلوه گر شد
 دلی که مرا بعشق افتد سر و کار
 دوی را برنت ابد غیرت عشق
 بقرار از عشق نتوان گفت حرفی
 می است این که اندک عبارت
 همان بهتر که وصف آن یگانه
 ز عشق و عاشقی حرفی بر آری

رسید آنجا که بود آن کان اندوه
 چو شخص و بیم سرت پانچلی
 رخی آیینش رنگ پریده
 ز کعبه فارغ و آزاد از دیر
 ز حیرت ساغری بر سر کشیده
 پیشش رفت و از مالش پرسید
 برویش آب زد از دیده تر
 کربل من نیست جانت را تسلی
 که معشوق تو رام تست امروز
 بسر وقت تو آمد مهر تابان
 بغفلت گذران فیتش سحر را
 شدش ذوق حضور دل فراموش
 تغییر یافت ره در حالت او
 مرا کرده است مستغنی ز صورت
 ترا هم ای پری اینجا گز نیست
 من و تو حلقه بیرون در شد
 شود معشوق هم بر خاطرش بار
 من و تو کم شود در حضرت عشق
 که در کوزه نلنجز محسوس زنی
 بتعریفش مطابق در دلالت
 گنی مذکور در ضمن فناء
 که اهل عقل را از پا در آری

سبب نظم این نقل پوشریا

مراد در دل خیالی بود زین پیش
 ز درد دل طرازم داستانی
 بنقلی سازم آیین سخن نو
 نمایم سرگزشتی تازه موزون
 سخن را آب و رنگی تازه بخشم
 سرایم داستانی سرسبز سوز
 حدیث سوزناکی سازم املا
 ولی نقلی چنین دستم نمیداد
 بسی یابی ز اهل عقل و تدبیر
 چه گردش پاکت گردون گردان
 فلک صد نقش افزون تر نماید
 درین اندیشه بودم تا چه سازم
 که از اهل صفای کوه نهادی
 حدیث او بجانم آتش فروخت
 و قوخی بود چون آن نقل و لکش
 طبع دارم ز حق تو فبق اتمام
 آغاز داستان در تعریف را چنر و بیان حسن شور انگیز او
 سخن پرداز این دکلش فساد
 که در شهر عظیم آباد پر نور
 پس رتنبولی بوده است رعنا
 بان بیره دلبا بسته او
 لبش دایم چو گل از رنگین سرخ
 که نقلی گویم از عشق ستم کیش
 که مانده در جهان از من نشانی
 که شیرین تر بود از حرف خمر و
 که دکلش تر بود از نقل مجنون
 ز خون دل رخس را غازه بخشم
 عیار تهاش دل خون کن جگر سوز
 که بر آتش نشاند مستمع را
 که حرف عشق کم دارد کسی یاد
 بودنایاب تر عاشق را کسیر
 که سازد همچو مجنونی نمایان
 که فر بادی بروی کار آید
 که دامن داستان را بر طرازم
 حکایت کرد از هند و نژادی
 متلع عبر و آرامم همه سوخت
 کم بستم بی ترتیب نظمش
 که هست او ملک آغاز و انجام
 چنین سر کرد حرف عاشقانه
 که باد از سوادش چشم بد دور
 لبش را رنگ پان از خون دلبا
 چو برگ پان در و نه خسته او
 غلط گفتم ز خون عاشقان سرخ

بستان سنگدل بیچاره از وی
 چو دیده یاور او بخت فرجام
 بر عنای و خوبی شهره شهر
 قداوسرور را سرشق اهل از
 پیش قامتش سر و گستان
 بدور او گرفتاران آزاد
 قیامت قامت رحمانی او بود
 ز زلف و روی آن فازگر جان
 رخس در پهلوی زلف از کوی
 با طرب رخ زلف پریشان
 رخ را زلف جانب دار گشته
 نباشد گر چراغ روی آن ماه
 رخ و زلفی چنین ای دل طلب کن
 ز زلف و روی او بگذشت باری
 دلاتا کی سخن زان زلف گوی
 حکایت از غم ابروی او کن
 غم ابروی آن شوخ جفا کیش
 کجی گر زایه از ابروش میلوست
 چو ابرویش فسون سازی نمودی
 چه گویم من که آن چشم سنگد
 بیان آن نگنجد در عبارات
 بلا محکم آن چشم سیر بود
 ز دست انداز آن مژگان طناز

چو فوغل بادل مدپاره از وی
 نهاده را بچند اورا پدر نام
 بشوخی برق حشمت آفت دهر
 بر دوشش بغل پرورده ناز
 بخاک ره شدی چون سایه یکسان
 چو خیل قمریان برگرد شمس
 بلای عاشق از بالایی او بود
 چراغ مهر شب را زیر دامن
 گلی در سنبستان بود گوی
 چو ابر تیره بر طرف گلستان
 بد لهار کار از ان دشوار گشته
 دل عاشق بر زلفش کم کند راه
 بروز آدرشی مژدی بشب کن
 بمشته قان عجب لیس و نهاری
 چو هند و چند راه کفر پویی
 مشکافر بسوی قبله رو کن
 نمودی راستان را میل خویش
 کمان را راستی کج بودن دوست
 بایمای دل و جان میر بودی
 چه میگرد از اشارت های ابرو
 بود دشوار شرح این اشارات
 تغافل پیشکار آن نگه بود
 تند و دل اسیر چنگل باز

بهر لحظه ازان مژگان گیرا
 نگه چون بر سر تسخیر میرفت
 ز پشت لب خط سبزش نمایان
 دهان آن پری ویش آبخنان تنگ
 دهان تنگ او وقت تبسم
 بدندان رنگ پاشش هر که دیدی
 اسیران ذقن دلهای عشاق
 محنش رونق افزوده ز نخلان
 نگه را از خیال کردن او
 سرخوبان برایش فرش چون کرد
 هزاران دل بموی آن کمر بند
 ز سر تا پای آن سرود لآرا
 دکان از حسن او رشک گلستان
 رخ هر یک ز خون دیده گمگون
 ز عاشق بان از دوا سان گرفت
 چون میگشت پاش عشقان را
 شفق از رنگ پان او خجل بود
 عیال از برگ پاش آبخنان رنگ
 سنش دبه ان شهر مفتون
 همه از دست آن غارتگر جان
 ز برگ پان دآه آتش آلود
 پیسیر و یان مستعار عجز در بار
 دلی آن دلبر با بر خویش پیچید

شدی گیرایی چشمش دو بال
 بد لها طرزه گیرا گیر میرفت
 چو سبزه بر کنار آب حیوان
 که بر دل گشتی از دیدش جهان تنگ
 ربودی دل هیچ از دست مردم
 ز حسرت لب بدندان میگزییدی
 بیک سبش دوسر بیا ز شتاق
 که دارد تازگی از چاه بستان
 شدی خویش و بال کردن او
 باین گردن توان گردن کشتی کرد
 سزاوار از رگ جانش کمر بند
 او چون رنگ می از شیشه پیدا
 برگردش عاشقان چون غنایان
 چو برگ پان ز دستش دل پراز خون
 بهر کس بیره دادی جان گرفت
 تو گوئی پان رخصت بود جان را
 همانا آب او از خون دل بود
 که از مینا شراب از غوان رنگ
 چو برگ پان ز دستش دل پراز خون
 ز سزا پایا چونی لبریز افغان
 دکان او پراز برگ و ذوا بود
 بجان دل شده او را خریدار
 ز روی ناز سوی کس نمیدید

نکردی بر خسریداران نگاهی
 ز تاب چهره آن آفت جان
 نگه دوکان آن در یگانه
 چو آن مه در دوکان حبا میزدی
 عزیزانش بعد جان میخریدند
 گردی نقد دل بر کف نهاده
 ولی آن مزرکس پر دانه میکرد
 متاع حسن او از کوه تمکین
 پیواز دوکان نمودی میل خسان
 پی دفع گزند تاب خورشید
 براه از شوق آن سرو خرامان
 سینه بخنان با میدلقایش
 قدش را هر که میدیدی خرامان
 بخانه چون نشستی آن پیر و
 درش عشاق را قبله نما بود
 هزاران ماهر و از خود میدیده
 یکی خاک درش را بوسه دادی
 یکی در آرزوی آن دل آرام
 یکی از اشک راه خواب میزد
 یکی بر یاد آن رخسار گلگون
 یکی نقش لب و دندانش بستی
 یکی میسفت شب شکن کند است
 بدینسان آن گرفتاران سودا

که بود او را دکان و دستگاہی
 شدی روشن در دیوار دوکان
 غلط میکرد با آئینه خانه
 دکان خود فروشی میکشودی
 باین قیمت چه از زن میخریدند
 پی سودا پیشش ایستاده
 بنقد قلب شان سودا نمیکرد
 بهای خویش را میساخت سنگین
 شدی دنبال او فوجی روان
 بغرقش دود دلهای سایه بید
 شدی نقش قدمها چشم گریان
 فناده بهنجو کامل در قعایش
 مصور میشد او را رفتن جان
 شدی واجب طواف خانه او
 ز شب تا صبح محراب دعا بود
 چون نقش پاکبوشش آرمیده
 یکی در پای دیوارش نشاندی
 نمودی همزبانی بالب بام
 فضای درگشش آب میزد
 همه گرم سخن گشتی چو مجنون
 ز انجسم بر سر آتش شستی
 یکی میگفت زلف را چندان است
 بیایان میرسانند شب را

پتو مهر از چهره برقع بر گرفت
 بر غم آفتاب آن در مکنون
 بهشتاقان صلاهی جسلوه دادی
 بسان ذره ارباب تمنا
 فتادی در نهادی عاشقان مجد
 ز خانه چون بدو کان میل کردی
 تراشش بود سیلاب بهاران
 چو واکردی دکان آن ماه رخسار
 نظر کردی بهر کس آن پر یرو
 بدینسان دلربایی بود کارش
 بنا که عشق سرزد اندل او
 اکنون تفصیل این اجمال بشنو
 کرفت اشک را چمن را مثل خودی و دل از دست دادن او
 عجب دایمت عشق پر مهر را
 چو آید بر سر معجز نمایی
 کند معشوق را عاشق بیکدم
 پری را سحر او دیوانه سازد
 ز دست انداز او گل را بگلش
 نماید صورتی دلکش تر از جان
 بفراش دلِ خوبان عالم
 بتی کز وی جهان زیر و زبر شد
 بتان را نیز دل در عشق بند است
 بدینسان راوی این نقل جانسوز

فتنای خاک را در زگر رفتی
 بخوبی آمدی از خانه بیرون
 در عشرت بروی دل کشادی
 بیکدیوار میرفتند از جا
 فلک در دو جد میاید از ان وجد
 بره غارتگری چون سیل کردی
 خس و خاشاک او دلهای یدران
 شدی تخته دکان اهل بازار
 بیک دیدن شدی دیوانه او
 چو گل مشتاق به سوسن زرش
 شد آخر کشته خود حاصل او
 حدیث عشق فارغ بال بشنو
 که پای حسن هم بند است آنجا
 نماید دلبران را دلربایی
 گهی پشمرده سازد گاه خرم
 فروغش شمع را پر فانی سازد
 رسد چاک گریبان تا بدامن
 زباید دل ز دست ماه رویان
 بدست او دست گویی جان عالم
 چو عشق آمد ز خود هم بجزر شد
 دلیش سرگزشت را چندانست
 حکایت کرد از ان مهر جهانسوز

که چون صیبت جمالش گشت مشهور
 بهجومی شد بروند اهل تمنا
 رقابت را چنان شد گرم بازار
 همه با هم خصومت ساز کردند
 بهر کس مهربانی کردی آن ماه
 رسید آخر بحبای کار یاران
 اگر بالفرض شخصی بی عیب با
 نمودندی جدا سراز تن او
 یکی سوش اگر دزدیده دیدی
 پدر چون حال او را اینچنین دید
 زمانی سزنجیب خود فرو برد
 بخاطر آمدنش کان نازنین را
 بشمشادی دهر پیوند سلست
 کند با چون خودی او را هم آغوش
 چو این اندیشه با خود ساخت محکم
 ز خویش و قوم خود آن پیر دانا
 که در خوبی نظر آن مستم بود
 پس آنکه از سر امید داری
 بیا کرد بزی چون بهشتی
 بهر سود قدی جملوه پیرا
 بتان بر کف گرفت ساغر گل
 بهر یک فوجی از عشاق همراه
 بهر جا عاشقی دنبال یاری

ازان کان نمک شد شهر پر شود
 که پنداری قیامت گشت بر پا
 که گر دیدند یاران با هم اغیار
 بیکدیگر جلد آفاذ کردند
 همه تا قتل او بودند همراه
 که سر بر دوشها شد بار یاران
 کشیدی گردن از بهر تماشا
 بگفتندی سرش ند گردن او
 چو دزدان دیگری دستش بریدی
 ازان جمع پریشان دشت بر سید
 در آخر بی فکر کار او برد
 سهی سر و قیامت آفرین را
 دو بالا سازد آشوب قیامت
 که سازد ذوق صحبتها فراموش
 بتدبیر خوشش تقدیر شد ختم
 برایش ما هر وی کرد پیدا
 نظیرش گرچه در آفاق کم بود
 نمود آن مجبین را خواستگاری
 بهر گوشه درد توری سرشتی
 ز طوبی تازه شاخی بود گویا
 فرام آده چون دست گل
 بی از فوج باشد زینت شاه
 خنایی در قفای هر بهلی

در آن خرم بهشت عیش مکن
 میان آن همه خوبان رعنا
 ز تاب حسن او حسن همه گم
 پیشش مطربان نغمه پرداز
 ز ناله عاشقان دمساز مطرب
 بقولش گوشتش دل تابا میزد
 بمطرب کار مخوران چو افتاد
 نه هر کس ظرف آن پیمانه را داشت
 نوای نی که مینالید از درد
 رباب و چنگ با هم گشت دمساز
 دهل سر کرد چون راه فغان را
 چو آمد حجام و مینا در میان
 بیاساقی بگردان جام مل را
 نه تنها نغمه کیفیت فرا بود
 پریر و دیان مجلس گشته ساقی
 کسی که ز دور چهره کی بود
 سوختن منی پستی
 ز دلهای شکسته خرمی بود
 چو آن مجلس بدینان منعقد شد
 در آن ساعت که اختر در گذر بود
 برسم بند و آیین برهنه ها
 نهالی با نهالی یافت بیوند
 قرائت ناهید را با شتری شد

گل رعنا تو گوی گشته خرم
 نشسته را چمن ماه سبها
 چنان کز پر تو مهر نور انجم
 بمر رفت می دادند آواز
 بتان را گوش بر آواز مطرب
 کباب شعله آواز میشد
 شراب از کاسه طنبور میداد
 که او پیمانه مراد از مادداشت
 بخوبان درد دلها عرض میکرد
 نمود آهنگ عشرت زیر و بم ساز
 دهل بدرید صوت بلبلان را
 بساقی خواند مطرب این ترانه
 خنابند لیت امشب شان گل را
 قدح را نیز کیفیت سا بود
 بکس نگذاشته از پوشش باقی
 که آنجا دور دور جام می بود
 گهی مینا گهی دل می شکستی
 ز شب تا صبح تسکین تشنگی بود
 نشاط و خرمی افزون ز حد شد
 نظر سعدین را با یکدیگر بود
 بهم بستند عقد آن دو مهر را
 ز عشق هم شاد آخر بردمند
 هفت با هر دو گرم یادری شد

بجان خویش بر کس دست می‌شد
 خروش تهنیت‌ها از چپ راست
 برین چون رسید آن بزم دگش
 دل او خواست کام از وصل جان
 نگاهش گشت گرم ترک سازی
 بشوق وصل آن سرای ناز
 چو آن بی‌طاعتی از حد فزون شد
 بجانان دوسوی کاشانه آورد
 چون گنج آن ماه را در خانه جا داد
 پوشد پهلوشین آن پر پرو
 نقادش تا بحسن او نگاهی
 بیکدین دشمن را کرد تسخیر
 جمال دید برق خرم پوشش
 ز سرتاپای او حسن و لطافت
 قدش گرفت از سرو چمن باج
 ریاض دلبری ماسر و موزون
 نهال رسته از باغ نکویی
 تماشا ی ببلغ دهر کم دید
 نم‌گیسوی آن شیرین شمایل
 بستی دل چو گیسو بر کشادی
 دل گشتی بگیسوش مقید
 نمود آن بخاره بیرون شد آسان
 ز گیسو گر چه بود او را سلاسل

شمار آن دو تن کردن هوس داشت
 در آن مجمع عجب هنگامه آراست
 بجان را همچند افتاد آتش
 محیط آرزو انگشت طوفان
 بسان مید دیده شاه بازی
 دلش در بر طپیدن کرد آغاز
 بسوی خانه شوقش همچون شد
 عجایب دولتی در خانه آورد
 تو گویی آتش در خانه افتاد
 نقاب از چهره اش گرفت کیسو
 برآمد از دلش بخواست آهی
 نگاهش ساخت کار ادبیکتر
 نگاه نیم مستش دشمن پوشش
 چنان پیدا که از آینه صورت
 دعوت دارد ساینده به مراج
 قد خوبان پیشش بید مجنون
 برومند آمده از خبر و بی
 سهی سروی که یار اوست خورشید
 کمندی بود بهر بستن دل
 نمودی بستنی در هر کشادی
 که بودی در خور حبس موید
 گذر از کوچه سر بسته توان
 دل کم داشت فکری بستن دل

بسی بچید گیسو بر سر آرد
 چو دید او را ندارد سود تدبیر
 شب زلفش اگر چه بود تاریک
 خط بار یک از فرقه نمودار
 جبین و عارض آن غیرت جور
 جبین و بچین کی کشند در
 پریشان زلف بر طرف بنا گوش
 بلغ عارض آن ماه رخسار
 که تا در سایه دیوار بینی
 ولی از وی نگشتی سایه پیدا
 فنا چون نقش طاق ابرویش بست
 بجفت ابروش یک شهر مشتاق
 دو ابرویش حکم زر گس مست
 چه گویم دزدی آن چشم پر فن
 نظر ناکرده دلهای ربودی
 ز مرثگان دستگاه ساحری داشت
 دل از مرثگان ای سالم نجستی
 بران زخمی که میزد تیغ مرثگان
 حلاوت زخم دل را زان نمک بود
 دهانش را کن باغچه تشبیه
 سخن را در دهانش ره نباشد
 می و پان فروده زیب دندان
 بداندش می افروده رونق

که در دام آورد دلها زهر سو
 پایش سر نهاد و گفت تقصیر
 ولی بود از جیشش هیچ نزدیک
 چو خط صبح کاذب از شب تار
 نمودی معنی نو عارض علی نود
 که جنس چین در آنجا نارد و بود
 سحر با شام گردیده هم آغوش
 کشیده در میان جیش دیوار
 دل عاشق کند راحت گزینی
 که نور شب از دو سو میفتد جا
 زغم طاق فلک را پشت بشکست
 عجب جفتی بخوبی در جهان طاق
 پی تاراج دل داده بهم دست
 که دل بر دی بیک در دیده دین
 نظر بر بیدلان کردی چه بودی
 یدر طو لی بغن دلبری داشت
 صفت برگشته قلبی می شکستی
 لب او سرگون کردی نمکدان
 کسی نشنیده شیرین نمک سود
 که دارد از چنین تشبیه تنزیه
 ز توت غیب کس آگه نباشد
 چو اختر در شفق در شام تابان
 تو گویی شام تند با صبح ملحق

چه گویم وصف آن صیقل نغزان
 نیارد ز دگر داشتن جان بیتاب
 بیاض گردن آن غیرست جور
 بتان را پیش آن رخسار دگر دان
 چه گویم حرف از پستان آن جور
 بجز حرمان نصیب براهیت نیست
 نظر بار صفای آن شکم داشت
 ز لب لغزش که رودادی در راه
 سخن از زینافش کفر و شین است
 ز ساق و ساقش جان را خلا بود
 چلبیدی از غم آن دست و پا دل
 خنای پای او را هر که دیدی
 چویم در سر پایش چه بود
 سخن کوتاه از آن رخسار نهوش
 بصد جان داله و شیدای او شد
 پیر و نیز در دام وی افتاد
 دو شمع از آتش هم در گرفتند
 دو کوب محو ز آفتانی هم
 محبت چون بخیر از دو جانب
 زمانی سوی هم از شوق دیدند
 میاخی شدند که در اول کلاه
 در آخر چون ز هم شدند کلاه
 از آن آتش که شوق هر دو افروخت

که برده گوی حسن از ماه رویان
 بچاه غنغش دل میخورد آب
 نمودی چون نمود صبح از دور
 نبودی چاره جز گردن نهادن
 چون دولت ایسی سر سخت و مخور
 برین دولت کسی را دست نیست
 نگه لغزیدنی در هر قدم داشت
 فتادی غایت از ناز در چاه
 ز عورت چشم پوشی فرض عین است
 ز دست و پاش دل بیدست و پا بود
 دلی زین دست پا کردن چه حاصل
 بخون خویش چون دل میپلیدی
 ز سر تا پا همه ناز و ادا بود
 بجان را چنند افتاد آتش
 سر پا محو سر تا پای او شد
 شکار هم شدند آخرد و صیاد
 شدند آتش بیکه گیر گرفتند
 شدند آیین و حیرانی هم
 ز به سوخت شوق و میل ز آب
 ز باغ هم گل نظاره چیدند
 نمود آن هر دو را از هم خریدار
 نگه را در میان شد نقشه کوتاه
 حجاب و شرم آخرد میان خوت

پوشد دور از میان پرده شرم
 شدند آن هر دو هم پیکر هم آغوش
 ز لعل همدگر بوسی بودند
 لب آن نو بهارِ خو بروی
 برای آن نگین لعل خندان
 سخن کر سر کتم زان لب میکند
 با خرم بچند ماه سیما
 خندنگ شوق را شست شاگرد
 چنان تیرش بدت را در خود آمد
 بجز ناخسته پنهان باشد اما
 ز فرط شوق و جوش جوانی
 در عشرت بردی هم کشادند
 چو راه اختلاط از پیش داشت
 ز بس لذت زکیده گیر بودند
 شد از بس بطا و صل هر دو محکم
 دو مهوش در بر هم شاد و خندان
 شب بیکدیگر بمرازد و همدم
 بدندان را بچند روز خسار
 که یکدم گردد آغوشش ندیدی
 نمیرفتی برون از خازن یکدم
 شب بازلف او بودش سر کار
 بسر بردی باین صورت شب و روز
 ز وصل دلبر خود شاد و خندان

کنار و بوس را با ناز شد گرم
 بودند از لب هم لذت نوش
 متاع مهر را غارت نمودند
 گیتی بود از یاقوت گوی
 دهان را بچند آمد نگین دانه
 لب خود باید از حسرت گزیدن
 ز شوق آن بدن شد ناشکیبا
 پری پیکر بدت پیشش بی کرد
 که از هر گوشه بانگ زه بر آمد
 نهان در خسته این گشت پیدا
 بهم دادند داد کارمانی
 نهال غیش را بهم آب دادند
 مذاق شوق لذت آشناند
 دمی دور از کنار هم نبودند
 گشتند چون مادام تو ام
 حال هر یکی گشته دو چندان
 بروزد آمینه سان محو رخ هم
 بدام عشق آن مه شد گرفتار
 ز بیتابی چو دل در خون طلیدی
 نبود آگه ز کار و بار غم
 بروزد از چهره کردی سیر گلزار
 که یاد بود او را بخت یزد
 دلش فارغ ز اندوه حرفیان

نبودش غیر جانان هیچ دلخواه
 بنشین میبود تا بگذشت ششماه
 کنون بشنو تو نیز گنگ فلک را
 رفتن را چندی برای غسل گنگ
 فلک با کس سر یاری ندارد
 دو بیدل هر کجا با هم نشینند
 مگر بندد بخصمی سخت محکم
 بفرصت از بیدلی باید از دکان
 دی آبی دهد گر تشنه لب را
 چراغ هر که روشن گردد از دی
 حدیث آن دو بیدل بشنوا ز من
 چنین دارم نمی دانم دو همدم
 بس شد ملت از ششماه افزون
 به خانه هر که دارد دلسر بای
 کسی کور او بود در خانه یارش
 پوشد بار همچند آن چه بین یار
 دلانش از عفا و رونق افتاد
 نمودی بی رخ آن غیرت خور
 پوشد خانه نشین آن چه تابان
 خروش از جان مشتاقان برآمد
 شدند از دیدنش مایوس مطلق
 ز دردی که در خون طپیدند
 ز شور ناله و اشک شد خیز
 بهم چون تابه های ساز بودند

چنین میبود تا بگذشت ششماه
 که میبرد بشبهایش نمک را
 جز آیین ستمکاری ندارد
 بیکدیگر برباء عیش چینه
 بساط هر دو بر چند بیسکرم
 بنا کامی کشد او را سر انجام
 فزاید در تلافی تاب و تب را
 چو شمعش آتش افتد در رگ و پی
 که گردد این حکایت بر تو روشن
 چو گردیدند اسیر محبت هم
 که در آمدند از خانه بیرون
 دیگر کی میتواند رفت جای
 برون در نباشد هیچ کارش
 نمیکردی نه خانه میل بازار
 بمردم از تن بجان نشان داد
 ده نش در زلف با پیشه بی لوز
 جهان تا یک شد در چشم یاران
 جهانی را از قالب جان برآمد
 چو بیماری که شد مرگش محقق
 گریه ها بمرگ هم در پیوند
 بگشته بداد بمرگ بریز
 و این مختلف آواز بودند

یکی آتش بگردون میرسیدی
 یکی خون و سختی از دیده تر
 یکی مست از می سرشار حیرت
 یکی با قامت خم حلقه آسا
 یکی در راه آن سر و خرامان
 یکی از دیده هر خون کشاده
 یکی چون آبشار از درد نالان
 بحال خوشتن هر یک گرفتار
 سرکوبش پر از غوغای محشر
 بکوبش هر زمان از دود آبی
 عجب ابری که شکش بود بالان
 در آنکو بود الهوس خود در نیاید
 سرکوبش ز اشک آه مردم
 عجب بختی کن را و رانه پیدا
 سخن کوتاه آن جمع پریشان
 بقطع الفت آن هر دو دلار
 ولی با هم نه الفت آنچنان بود
 و بیدل را که با هم اتصال است
 بمردن هم نیفتد در میان فصل
 غرض باز عروس ماه پیکر
 هم از رشک آن مهر جهان سوز
 همه بودند مرگش را طلبکار
 همیشه فکر کارش می نمودند

یکی در خون چو بسمل می پلیدی
 یکی میزد از حسرت دست بر سر
 چو صورت پشت بردی و احیرت
 گرفته بر در آن ماه نو جا
 شده چون نقش پای خاک میسان
 چو فواره بیکپا ایستاده
 رسیده چاک حبش تا بدمان
 قیامت را بکوبش گرم بازار
 نشان میداد از صحرای محشر
 نمودی در هوا ابرسیاهی
 دروخت جگر برق درخشان
 که می ترسد میاد اتر نیاید
 محیطی بود گوی در تلاطم
 اسیران دل بدریاداده آنجا
 بسر بردند عمری را بدینسان
 بسی تدبیر میبردند در کار
 کزین تدبیرها ذایل شود زود
 به تیغ از هم جدا کردن محال است
 نگردد مرگ عاشق مانع وصل
 بدل هر یک عداوت داشت مضمحل
 بلب آه و بدل داغ و بجان سوز
 بیار خویش دشمن با غرض یار
 ولی در انتظار وقت بودند

قنار اید روزی بس همایون
 در آن روز مبارک غسل گنگا
 گروه هندوان از پیر و برنا
 بعزم غسل گنگ آنروز رفتند
 ز عکس چهره خبان رعنا
 شد از هندوستان ماه رخسار
 نشسته بر کنار گنگ هر جا
 دکان حسن با صد رنگ چمیده
 زده از تشنه نقش دلبری را
 اذان مندل که اد هر لحظه میسود
 مسلمان گرد آن جمع نشستی
 نماند از هندوان در شهر کیتن
 عردش گفت کای دریگانه
 کنار گنگ را رونق فرا شو
 تویی کان نمک ای مایه ناز
 چو بشنید این سخن زان ماه پیکر
 دلی پایش بر فتن تن نمیداد
 بر فتن دل نهاد آخر با کراه
 بفتا غسل گنگ نیست مقصود
 تویی باید نمسای طبع سامان
 بگفت این و برون آمد ز خانه
 بفرق عاشقان افکند سایه
 حریفان ز چرت لال مانده

که میدانندش اهل همت میمون
 بود واجب در آیین برهنها
 برنگ سیل از سر ساخته پا
 بصد عجز و نیاز و سوز رفتند
 چمنی شد در آب گنگ پیدا
 کنار گنگ رشک مدحین زار
 برهن زاده خورشید سیما
 ز دستش عالمی تشنه کشیده
 دکان واکرده کفر و کافری را
 نصیب عشق بازان در دمر لود
 ز دست کافران ز نار بستی
 بغیر از را چمند هوش دشمن
 تو هم چون خور بر آ بیرون ز خانه
 بگنگ صاف باطن آشنا شو
 در آن جمع برو شوری بینداز
 فتاد او را هوای غسل در سر
 دل او را رخصت رفتن نمیداد
 رلود از خویش او را حرف آن ماه
 ولی حکم ترا تابع توان بود
 که اینک میرسم من هم شستنیان
 خدنگی کرد آهنگ نشانه
 بهادار از سعادت داد مایه
 بقید بجر ماه و سال مانده

زبان ز جیشد شوخش قرض کردند
 ز چوب و نرمی حرف ملایم
 ز بانس با حرفیان گفتگو داشت
 بیاد ابروی او آه میسکرد
 بهر جا جاده پرتیج و خم بود
 بهر گامی که اودر راه میسزد
 چو آن مه را کنار گنگ شد جا
 خردش از حاضران زان سان برآمد
 بتان از جلوه اش بتیاب گشتند
 بعزم غس چون بخت از بدن کند
 چو در آب آن مه تا بان در آمد
 ز آب گنگ غس آن دل آرد
 فروغ از عکس خساش چنان فیت
 شد از عکس رخ آن رشک گلشن
 بآب گنگ چون غسلی بر آورد
 چو شد فارغ ز غسل آن مادیگر
 زد آتش جلوه اش در جان احباب
 کنون بشنو سخن زان حیل سازان
 درین فرصت که نقد وقت دیدند
 یکی را از خود آن قوم جفا جو
 که گوید با عروس مادیگر
 بگوید را بچند ناز نینت
 در آب گنگ سر گرم شناود

یکایک حال خود را عرض کردند
 بزخم عاشقان نهیاد مرهم
 ولی دل نکر آن خورشید رودشت
 بیرق ناله قطع راه میسکرد
 بچشمش که چه زلف صسم بود
 ز دست بجر جانان آه میسزد
 در آن مجمع قیامت گشت بر پا
 که پنداری زمین از جا در آمد
 به پیش او ز غلجت آب گشتند
 بگنگ از عکس تن آتش در افکند
 بتن آب روان را جان در آمد
 چو خورشید از بیض صبح پیدا
 که هر جوش برنگ برق میتافت
 بغاوس جالبش شمع روشن
 ز غلجت ماه رویان را تر آورد
 ز آب آمد بدون چون شعله تر
 چنین بیرون بر آمد آخر از آب
 بخود نرود غا و مکر بازان
 ز صد افسون فسونی برگزیدند
 فرستادند سوی خانه او
 خبر ز غرق آن خورشید منظر
 که بودی همچو دل پهلوشینت
 ز عکسش آب دگلش زیر پا بود

بگردابی فتادش ناگهان راه
 عروشش حزن چون بشنید زان مرد
 بان فریاد جانش گرم پدید از
 پیام مرگ جانان مرگ او بود
 بی عاشق بجانان زنده باشد
 بقای عاشق از پهلوی یار است
 بود عاشق ز خود پیوسته فانی
 نیابی غیر جانان در میانش
 نه هر جانی بجانان میرد راه
 باین پایه رساند عشق جازا
 چنین جانی بود نایاب عالم
 سوختن نعلش عروشش و ظاهرش
 چون آن عاشق که خود بیکار باشد
 وجود او بود پیدا ز جانان
 بود مرگش دمی بی یار بودن
 دهر جان در عوض جانان رباید
 در آتش گرمی زنده بشنمیرد
 جوآن زیبا و دس ماه نظر
 خبر شد خویش و قوم آن پری را
 ز درد مرگ او دیوانه گشتند
 گریبانها بگمش چاک کردند
 بلند از خانه او گشت نمودی
 هوا از نار شد زان آتش

فکندش چرخ زان گرداب چاه
 چونی آهی زد و قالب تهی کرد
 برون نامر دگر از خند آواز
 جهانی را چنین مرگ آرزو بود
 بنفس خویش حیوان زنده باشد
 که تن از صحبت دل پایدار است
 بمریاد دارد زندگانی
 بود جانش تن و معشوق جانش
 که یوسف به نمی آمد ز هر چاه
 یکی سازد زمین و آسمان را
 مثل شد شجر مرغ دجان آدم
 سوختن نعلش عروشش و ظاهرش
 حیات و مرگ او بایار باشد
 بنگ دته از خورشید تابان
 حیاتش محو آن دیدار بودن
 بهیج آن گنج بی پایان رباید
 همه آتش شود و ریایر گیرد
 بجانان داد جان ناز پیکر
 که زد باز اجل کبک دری را
 به شمع مده آتش پروانه گشتند
 مژه از خون دل نمناک کردند
 جوآن طوفان که سر زد از توری
 ندیده کس چنین طوفان آتش

ز بس پُر دود شد از ناله و آه
 بمرگش بسکه بر سر خاک کردند
 در آن حالت که کرم خود بودند
 ز گنگ آمد خیمه بر کان و در مکنون
 حدیث غرق نام بی نشان بود
 بی مرگ عروس یی کمر کردند
 دل به کس که بسیدین حکایت
 بگوش هر که حرف مرگ او خورد
 غم از داغ مرگ آن بریزاد
 بسی از دیده سیل خون کشادند
 که بی تاخیر تجمیزش نمایند
 مبادا را بچند ماه رخسار
 نبخش او رساند خویشتن را
 چو بیند آن تن سیمین در آتش
 در آتش دلبخود را چو بیند
 چو این تدبیر را کردند با هم
 تن او را سبک از جا بردند
 همیا ساختند از بهر آن ماه
 مرتب شد چو بخش آن پریرد
 برای سوختن بردند او را
 در آن منزل که جای سوختن بود
 ز اشک خنفسان هنگام آشیون
 برای آن نگار صندلین رنگ

نظر را در چو اکم می شدی راه
 زمین را هم سفر انداک کردند
 بمرگ هر دو شیون می نمودند
 سلامت آمده از آب بیرون
 همه تمهید آن حیل گران بود
 بمرگش کام خود حاصل شمرند
 بر آن پاک از گنه میخورد حسرت
 ز حسن و عشق او افسوس میکرد
 بجان خویش و قومش آتش افتاد
 برین آخر قساره کار دادند
 وطن در آتش تیزش نمایند
 بیاید آگهی از مردن یار
 ز آتش همچو او پوشد کفن را
 زنده پروانه سان خود را بر آتش
 چو اخگر در دل آتش نشیند
 تجمیزش کمر بستند محکم
 باب دیده شست و شو نمودند
 کفن از تار و پود رشته آه
 گرفتندش بدوش آن قوم بند
 باین صورت نسوزد کس حد را
 خدا انباری ز چوب صندل عود
 بران انبار پاشیدند روغن
 همیا ساختند از صندل اورنگ

ولی او نگ او بوده است بی یار
 زدند آتش در آن انبار آخر
 چو شد آن مرجین مهان آتش
 تن او از دل آتش عیان بود
 در آتش نفس او را چون وطن شد
 تنش در شعله نهان شد با انسان
 محسن آتش همه شرمند اش بود
 تنش ز انسان با آتش گرم بر خورد
 شد از سوزش آتش عرق ریز
 چنان ترسید آتش زان تن زار
 تن عاشق که عشق افزود او را
 پیو توانست او را سوخت آتش
 از و شد قوت اوراق او بیش
 چو خاکستر شد آن جسم نگارین
 ولی از دارغ هجران آن جگر ریش
 اگر چه گشت خاکستر نیا سود
 زمرده تا بزمده فرق باشد
 جدا از را چندان آتش تیز
 چنین راوی بیان کرد این حقیقت
 بهر شب شعله سر بر کشیدی
 شدی بر هر طرف گرم گشت تاز
 که آه ای را چندان آخر کجایی
 من اینجا بی تو بر آتش نشسته

بسان خود آتش را سزاوار
 قتاد او را با آتش کار آخر
 زد آتش جسم او در جان آتش
 بسان شعله پچپیده در دود
 نخل آتش ز لطف آن بدن شد
 که آتش میشود در سنگ پنهان
 هنوز این مرده یار زنده اش بود
 که در آغوش او آتش عرق کرد
 ز پنداری که مردان آتش تیز
 که شد بهر شعله اش آگشت نهان
 کجا آتش تواند سوخت او را
 هم از وی سوختن آموخت آتش
 با آخر سوخت خود در آتش خویش
 زمین احسنت گفت افلاک تحسین
 چو اخگر بود در خاکستر خویش
 که در آن نشا از جانان خود بود
 که آن در غرب و این در شرق باشد
 ندید آرام در خواب عدم نیز
 که از خاکستر آن ماه طلعت
 ز بتیابی بهر جانب دویدی
 بردن می آمدی زان شعله آواز
 شدی بیگانه با آن آشنایی
 تو آنجا با حریفان خوش نشسته

من بخت بدسان در بقراری
 بمن آتش ز هجرت در گرفته
 ترا آیا ز حال من خبر هست
 ز عالم گشته آگاه یا فی
 بمن شد تلخ بی تو زندگانی
 همیشه میزدی لاف و فادرا
 بیا در راحت آبادم من
 دی پرودن دار جهانرا
 ز عهد گیر جدا تا چند باشیم
 بیاتان ما تو کردیم یک همیز
 غرض به شب برینسان گفتگو داشت
 چون به از حجب مشرق می کشیدی
 بر دزدان می ندیدی کس نشانی
 چو این صورت مکر شد نمودار
 نمون از رام چندی تیره ایام
 آگاه شدن را پشت از هر گس و کس
 خوش آن بیدار گردد یار با عشق
 دل از عیش جهان برگردد او را
 به عجب در سرش سودای یاری
 بغم رود آرد از شلای گریزد
 دستی کف بلب زنجیر در پا
 جسد را زنده دارد از طپیدن
 بدانگونه را باید شوخش از جا

نمیدانم تو آنجا در چه کاری
 چو شمع سوختن از سر گرفته
 ازین آتش بجانت هم شر هست
 ز غم کاهیده ای ماه یانی
 هنوزت هست ذوق کامرانی
 جفا جویی کن دیگر خدا را
 من اینجا آنچه می بینم تو هم بین
 بکن انقاره دار عاشقان را
 بزنجیر دینی پابند باشیم
 بمانی چند در زندان تمیز
 سخن بارام چند ماه رود داشت
 چو خنجر سخی کس کشیدی
 محایب قصه نادر بیانی
 مثل گشتن سخن در شهر و بازار
 سخن بستو که شد چو نش سرانجام
 بود روز و شب او را کار با عشق
 چون باین کبستر گردد او را
 مانند در دشت مهر و قسری
 بوی رانی ز آبادی گریزد
 برنگ سیل رود آرد بهیچرا
 بود مرگش چو سیلاب آمدین
 که چون رنگ روان بنشیند از پا

بهر راهی که پیش آید شتاب
 زهر آتش نگیرد ز درد چرخش
 زهر شمش نگیرد ز خانه روشن
 بسان راعیند ماه رخسار
 چنین آن نکت پر دانه خندان
 که چون از آب گنگ آن ناز پیکر
 برخت تازان زینت فراشد
 نمود آگاه ازین کان رخت فاخر
 به پیشانی فرود آتش رنگی
 دلی فافل در رنگ آمیزی دهر
 دمی در صحبت یاران به آسود
 بظاہر بود چشمش سوی یاران
 دلش از بس بفکر یار پمپید
 ندیدن چشم او بیکار گشته
 دلش را آگوش بر آواز جانان
 درو هر یک فسونی میدمیدی
 ولی هرگز نمیکردی در و کار
 سخن کوتاه چون شیطاقتش طاق
 خزان شد بعزم خانه خویش
 بنحانه چون در آمد آن دل افکار
 گویی دید بر سر خاک کرده
 پدر بر زانوی غم سر نهاده
 نظر آن قوم ما چون بروی افتاد

گر گم کرده خود را بیاید
 شیم گل بود موی دماغش
 گر یارش زنده آتش بخورن
 بسوزد خویش را در آتش یار
 رسانید این حکایت را بپایان
 بدون آمد چنان که بحر گوهر
 هزاران جلد از دستش تبار شد
 شود او را لباس ماتم آخر
 که دلها را کند خون بید رنگی
 که میریزد چسبان در ساغرش زهر
 ولی دل در برش گر طپش بود
 دلی چشم دلش بر روی جانان
 چو ز گس چشم او چیزی نمیدید
 بعینه صورت دیوار گشته
 بگوشش پنبه از حرف حریفان
 بسوی صحبت خویش کشیدی
 که بودش باطل السحر از غم یار
 ز جابر غاست آن خورشید آفتاب
 چو میل آمد سوی دیوانه خویش
 پیر از اختیار و عالی دید از یار
 گریبان تا بدامن چاک کرده
 بنحانه آتش مگرش فتاده
 تو پنداری که آتش درنی افتاد

خروش دامصیبت از چپ و راست
همه افغان کنان سوش دویزند
نفس را شعله خیز آه کردند
پویشنید او حدیث مرگ جانان
هنوز آن حرف جانان کرده در گوش
زمانی سبز بجیب خود در آورد
تو گویی بود حرف مرگ جانان
چو خم جوش دل نگش بسرفت
چو گل شد جلدش صد باره در بر
ز قیقل زندانی بر آمد
خیز بگرمت ز داغ داغش
داغ از شور سودایش بر آشت
گهی بگفتن شری را بگش
بگفتن میگرفتی آن بگریش
در آنجا چون ندیدی غیر حرمان
قن او کن لطافت بود چون روح
نشان جستی ز رنگ آن ستاکش
ولی هر رنگ این آتش ندارد
چو بر میتابی او شهر شد تنگ
ز شور ناله آن مست حرمان
بهم گفتند دشت و طیر محسرا
طیور از درد داد دلیگر گشتند
بومش از ناله اش بیداد میرفت
۱- افغان است

یکایک همچو شور حشر برخواست
بسان دل در آغوشش کشیدند
ز مرگ دلبرش آگاه کردند
شد از سر تا قدم یک چشم حیران
در سر پرده از کرکش طرک پویش
سر از جیب جنون آخر بر آورد
جنونش را نسیم نو بهاران
براه بخودی پایش بدر رفت
غم دستار را داگرد از سر
چو آه خود بسرائانی بر آمد
جنون شهلا در شمع فراغش
بزرگ خامان خویشتن گفت
گهی بالین و بستر خاکراهش
ز خاکستر سراغ شعله نویشت
سوی باز از میسر فتنه تابان
ز رنگ کوزه آن میشت مجروح
از آن شعله که زد در جانش آتش
که هر سینه می بجوش ندارد
بصرا کرد همچون سیل آهنگ
بیابان قیامت شد بیابان
که مجنون از کجا شد باز پیدا
ز حیرت طایر تصویر گشتند
غزالان چرا از یاد میرفت

همگریده محو آن تیرانه
ز بس وحشت ز بود از کف غش
بصرا هرزه میگردید هر سو
دو چارش شد در آن محو غزالی
پیش قدرت چون و چرا
نمود آرام چون رگب روش
زدست بجرمی نالید هر سو
زدوداشد باد گرم موالی
خطاب کردن را بچند باغزال

کرای وحشی نژاد برق جولان
بچشم بینایی سخت نیکو
تو چشم دلبرم را یاد گاهی
چو آهنگ زمین را کنی مرانه
رمت گردان بیا با آنها بر آرد
ترامی پرورد محرابان
شده ز دیدت مجنون تسلی
بمجنون بوده همراز و همدم
برای جستجوی دهر من
باد و نار من همسانان شو
بهر چه بیست آید و بهساری
در آن کعبه روزی را شب کن
بهر سو حب ده در دشت بی
کن قطع ره امید داری
گذارت گرفت بر غزارد
ز بر رگش مراغ آن چمن پرس
چو آن وحشی شدش از دیده پنهان
بشوخی یا و گاه چشم خوبان
که میمانی بآن چشم سخنگو
زمین از نگاهش یاد داری
نماند برق از بهر اهیت باز
غمت صیاد را از پادر آورد
چراغ خورشیدش از تست روشن
که میمانی بچشم شوخ لیلی
چه باشد گر کنی یاری بمن هم
دی دایان محراب بر کمر زن
چو استن من بهر جانب روان شو
شگفته بینی آغبارانه زنی
نشان از کعبه ز من طلب کن
حرمت باد اگر از ناشینی
بود کز کوی یارم سر بر آری
که باشد سبز از فیض بهر ی
خبر از سر تهنگون من پرس
علم زد گردد بادی از بیابان

خطاب با گرد باد

ز باجست و نداشت دستی بر این
 تویی آن ره نورد کوه و صحرا
 سرت تا گرم سودای طلب شد
 بیک پاکوه و صحرای در نوردی
 بود پیوسته با گردش طارت
 بدینان خوار و سرگردان چرایی
 باین رعنائی و همت بلند
 جدا گزینیستی از دلبر خویش
 عجب وجدی ترا برده است از جا
 چو تو آواره از دهر کم خاست
 مرا هم چو تو سودا میست در سر
 رفته دل زدستم دلربایی
 مرا غمهای رفته از دام
 کنون دستجویش بیکسارم
 بجز یاد تو دیگر نیست الحق
 بیاتار خس همت را بتازیم
 بیاتار گرد هر دیوانه گردیم
 زین دیر انبهای پر شر و شور
 چه از پیش نظر شد گرد بادش
 نفس از شوه بریزد شره کرد

بگفت ای چشم از گرد تو روشن
 که تا بر خاستی بنشستی از پا
 سراپای تو یک پای طلب شد
 نمی آید ز کس این پایمردی
 ز عشق کیست در دل غارت
 مگر چون من زیار خود جدایی
 چون بهر چه خوار و دستمزدی
 چه تیغی اینقدر با بر سر خویش
 که نگذاری زمانی بر زمین پا
 جنون دوریت پیدا زیماست
 جنون را طرد غنایست در سر
 شده بیگانه با من آشنایی
 که چون غنقا است او را بی نشان نام
 بجز سرگشتگی کاری ندارم
 بعالم طالب مجهول مطلق
 که این مجهول را معلوم سازیم
 خراب آباد عالم در نوردیم
 شود پیدا مگر آن گنج مستور
 ز دورش دور چرخ آمدیدش
 بگردون گفتگو زینگونه تر کرد

خطاب با آسمان

که ای گردون مرا ناکام کردی
 زدی پرخنی که بمهم شام کردی

غمت از وصل کردی کامیابم
 مرا دل سرور سینه دادی
 بدوران تو ای آرام دشمن
 چو چشم یار دورت فتنه خیز است
 نداری شرم ازین بازار گرمی
 ندارد کار و انت ای جفاکار
 بمن معلوم شد از صبح و شبم
 مرادست و دلت ای سفله شوم
 که خوان بود تو گرما حضر داشت
 ترا باشد جفا آیین همیشه
 بنوش آلوده نیشست همچو زنبور
 مرا زین پیش دور اندازم پسند
 پرس از تنه باد ناله من
 چراغ مهر تا بانت بمیسرد
 بزن دوری که شام غم سراید
 اگر نه شمع بختم بر فروزی
 ستم باشد جدایی درد و مہدم
 مس قلمم گدازی دیده از درد
 بگردون داشت آن دیوانه گفتار
 نگاهش چون برابر تیره افتاد

نه جگر آخر فکندی در عذابم
 چو دیدم ز هر در لوزینه دادی
 عجب لیل و نهاری رفت بر من
 ز آه خلق بازار تو تیز است
 خنک باشد چنین بازار گرمی
 بجز جنس دغا و حیل در بار
 که آبی میکنی در شیر کم کم
 ز خورشید و شفق گردید معلوم
 همین داغ دل و خون جگر داشت
 ز قهرت میرا و دکن همیشه
 دل آزاد است کیشتم همچو زنبور
 بجایم انقیر آزاد میسند
 که این مرمی چرا آید در دوزین
 محیط دهر را طوفان بگیرد
 ز مشرق صبح اقبالم بر آید
 مرا آن به که در آتش بسوزی
 چو یار من در آتش رحمت من هم
 بیک آتش ز راهم توان کرد
 که شد از کیطرت ابری نمودار
 ز گریه سیل خون از دیده بکشد

خطاب به ابر

ز سوز دل زده آتش در آفاق
 که یکجا آب و آتش را نمایی

خطایش کرد که در محبت عشاق
 توان افسونگر سحر آشنایی

چو اسب باد را آردی بچولان
 بسط خاک از تو سبزه خرم
 چو آتش از برکت بخرمن
 ز عدت سینه می باشد خروشان
 چو گردد چشمه فیض تو جاری
 ز دریا آب تلخی راستلانی
 چو منت با بد میامی گذاری
 ترا بر بحر بی پایان رسد ناله
 بهر کشور چو تا بر کار داری
 گهی بر گل گهی بر خار باری
 چه باشد گر بمن هم یار گردی
 بان سنگین دل نامهربانم
 بگوی کان اسیر دام بجران
 دشت از شعله های آه جانسوز
 بدادش گریسی ای ماه وقت است
 چو شمع صبحدم ای مهر تابان
 بر آ از پرده تاجان بر نشاند
 سخن کوتاه آن بمنون عاقل
 حدیث از دلربای خویش گفتی
 ز نیک و بد بختش هر چه نمود
 فقیر اکنون سخن را مختصر کن
 که این دیوانه بر بنیاب گشته
 زنده بنیابی عشقش گلو گیر

کنی آفاق را طلی چون سیمین
 زمین را از تو باشد در جگر نم
 گر جهان پاره سازی تا بدامن
 در آن سینه دلی چون دیکت شان
 کند باغ جهان را آبشاری
 کنی شیرین چو آب زندگانی
 که تلخش را چنین شیرین براری
 که قطره گیری دگر هر دمی باز
 متاع زندگی در بار داری
 بدو نیک از تو میجویند یاری
 کنی تا کوی یارم ره نوردی
 دمی یادی ز چشم خوفشانم
 چون دور از تو نالان مست و گریان
 کز دبرده است از برق جهانسوز
 ز خود گر سازیش آگاه وقت است
 رسیده میتو عمراد بپایان
 ز دامن گردا مکنان بر نشاند
 بهر چیزی که آمد در مقابل
 پیام آشنای خویش گفتی
 رسولی جانب معشوقه اش بود
 بحال را میبرد آخر نظر کن
 دلش در بند حسرت آب گشته
 ندارد سودا در اطوق و زنجیر

چو پروانه می نشیند از پای
 دلش از سرد مهرهای ایام
 کمین آست شریک آشنایی
 نهالی را کنی با شعله پیوند
 دویی را ترک کن رودر یک آده
 سوختن را بچند در آتش
 چو آن بهوده گرد دشت سودا
 متاع عقل و دانش جلد درخت
 بود آيا که با نقد چینی
 به می بخت سودای کسی را
 زمستی گفت بلب آمده در دست
 ز کف نقش عزان صبر آرام
 بیکجا گرد باد آسا نیا سود
 اگر میگرد سوی دشت آهنگ
 دگر چون ناله می پیپ در کوه
 دلش از کوه و صحرا بیج نکشود
 همان شعله که پادرجانش افشرد
 بشهر آمد چو آن آستوب دوران
 ولی بودش بتن آن سنگ کاری
 چو آمد سوی باز از آن دل افکار
 بر دلبش هجومی شد ز مردم
 خبر شد آن حرفان دغل را
 ز سر پا کرده سوی او دیدند

بجز آتش غدا چی نیست اودا
 نخواهد جز در آتش یافت آرام
 که سوی آتش اودا راه نمایی
 دویی را سازی از وحدت برود
 بسان احوال یک را دو منگر
 صال معشوقه شعله پیکر خویش
 چون سر پای مهر تمت
 ز نقد داغها سه پای ساخت
 کند سودا بحسن آتشینی
 می بوده است با آتش خمی را
 خروشان بطن چو نیل یاشت
 چو موج از خویش میرفتی بهر کام
 عنانش در کف رگشگی بود
 دلش از وسعت همای شادنگ
 دوبالا میشد اودا بارانده
 سخن کوتاه از اینها هیچ نکشود
 کسان روزی بسوی شهرش آورد
 برو کردند فغان سنگ باران
 خوش آینده چو باران بهاری
 نقاد از مقدمش شوری بیازاد
 نظر را راه دیدن می شدی گم
 که اینک را بچند آمد ز صبرا
 ولی از دینش در خون طپیدند

چو دیدندش بان حال پریشان
ولیکن زان پیشانی چه زاید
باو هر یک سخن آغاز میکرد
ولی اولی بحر فی واکردی
چنان مخو خیال یار خود بود
قضا زان میان هرزه مری
ز سوز دل نفس را آتشین کرد
سخن از مردن او کرد آغاز
بگفت از سرگزشت او سراپا
که هر شب از کف خاکستر او
بگردد هر طرف بتیاب چون برق
از ان شعله برو آید صدای
ازد چون را میزد این قصه بشنید
سراغی از نگار خویشتن یافت
بگفت ای داده از مقصد نشاتم
بمن آن کرده ازدوستداری
بحرف شعله تالب برکشودی
حدیث شعله را تا از تو بشنید
ز حرف آتشیت ای سخنور
برای من که می میرم ز بهجران
کنون آنست شرط آشنایی
بهر گامی که برداری درین راه
حریفان چون بدیدند آن نمنا

شدند از کردهای خود پشیمان
که تیر از شست زخم باز ناید
در محبت برویش باز میکرد
سخن با هیچ کس اصلا نکردی
که فارغ از خیال نیکو بود
چو عقل کوتاه خود نارسای
حکایت زان عروس نازنین کرد
که جان چون داد آن سرمایه ناز
رساند آخر سخن را تا با نیجا
بر آید شعله گرم تگ و پو
نگهی در غربت تازد گاه در شرق
که آه ای را میزند من کجای
ز شادی شعله سان برخوش بالید
تو گوی مرده جان تو بتن یافت
ادای شکر تو کی میتوانم
که باشی گیاه به بهاری
بآب زندگی را هم نمودی
دل افسرده من گرم گردید
چراغ مرده ام شد روشن از سر
تو خضر وقتی آتش آب حیوان
که تا آن شعله ام را می نمایی
گذاری منم بر بستان آگاه
سپند آسایک جستند از جا

با گفتند که سرای جان
 که رخت مت جان میفشام
 شیاران مرده چو آن بی سرو پا
 چو آن پرده نماید سوی آتش
 زمره دوزن روان فوجش از پس
 پس از قطع مسانت آن دل انگار
 کف خاکسترش را چون نظر کرد
 بگفت ای جان قدر آتش بجایم
 تو در خاکستر خود آرمیده
 تو چون اخگر بخاکستر نهفته
 مرا آسوده دور از خود ندانی
 ازین بدتر نباشد هیچ مردن
 تو خاکستر شدی رستی ز آزار
 چو شمع زده جان خصم بدن شد
 بمن شد بیتو هستی پر لگو گیر
 ازین زندان خدا رده نجاتم
 بدینسان با کف خاکستر یار
 که شب یکباره اش اندر در آید
 چو شد از ظلمت شب دهر تاریک
 نشست از غم بگنجی آن دل انگار
 بر آمد شعله چون برق درخشان
 از آن شعله برون آمد صدای
 چو نام خوش کرد آن شعله دل خوش

دل آواره است راجع گردان
 ترا تا کوی حبانان میرسانم
 سبک برخاست از جا همچو خفا
 سبک پرواز شد از بوی آتش
 که دارد سیر رنگ شعله باخس
 قدم انشرد در سر منزل یابد
 ز گردون دود آه او گزر کرد
 تو خاکستر شدی من زنده مانم
 بسان دود من هر سود دیده
 بسان شعله من باشم شگفته
 ز مردن بدتر است این زندگانی
 که باید در فراقت زنده بودن
 مرا هر لحظه باید سوخت با چار
 نفس در سینه غار پیرهن شد
 نفس در پای جانم گشت ز غیر
 که من دور از تو در قید حیا
 سخنها داشت آن دلخسته زار
 گوشت صبح اقبالش بر آمد
 طلوع افتادش گشت نزدیک
 که نه از کف خاکستر یار
 بسان برق شد بر سوزش تابان
 که آه ای را بچند آخر گجای
 ز شادی کرد خود را بهم فراکش

سوی آتش شعله چون پروانه زد و کرد
 بگفت ای آرزوی جان بقیاب
 که دور از تو بسی افسرده ام من
 بصد افسردگی هر سو دویدم
 ز بهرم گرچه در آتش مقام است
 ز شرم خامی خود در گز ادم
 مرا غیر از تو چیزی نیست در خود
 بگفت این را دسویش کرد آنگ
 از آتش شعله جذبی برد در کار
 پیو آن شبمن که شد مهرش مقابل
 خسی در آتشی گردید ناچیز
 چنان آتش گرفتش در بغل تنگ
 ز دام عقل اگر چه بود آزاد
 نماند هیتش دیگر نشانی
 بهشت استخوانی آن نکو نام
 تن او تا با آتش آشنا شد
 برنگ خود بر آورد آتش او را
 قدماش چو اند چنگ معشوق
 نباشد گر کشمش از جانب یار
 ز دست بختی آخر چه آید
 و این سی از شعله طایقی است
 دوا خواهی بدردی آشنا شو
 چو شبنم شد سراپا دیده تر

در آغوشش کشیدن آرزو کرد
 من بهر را دریاب دریاب
 ز دست زندگانی مرده ام من
 بحر تو روی گرم از کس ندیدم
 دلم تا زنده هستم کار خام است
 بحر آتش نباشد چاره سازم
 ز روی مهر با من گرم بر خود
 کشد تا چون دل گرمش به تنگ
 بهم پیوست آخر یار با یار
 بیک جذبه بجانان گشت وصل
 نماند اندام میان فصل تمیز
 که گیرد برگ گل را در میان رنگ
 کند شعله اش در گردن افتاد
 بحر آتش گرفته استخوانی
 همای شعله را آورد در دام
 غبارش تو تپای دیده باشد
 نمود آخر طلای بیغش او را
 بر آید عاقبت هم رنگ معشوق
 بسی او گره نکشاید از کار
 کشش از جانب خورشید باید
 طلب در راه با سالک فیت است
 زمی در دان سخن ز بهار شنو
 کشیدش در بغل خورشید انور

در خطاب ناظم با خود

فقیرای کشتی گردابی شوق کباب شعله بتیابی شوق
 خراب گریه بی حاصل خویش ز پا افتاده از دست دل خویش
 ز دنیا رانه عقبی را سرائی نه اینجایی نه آنجایی، کجایی
 ندانم از کد این جرعه مستی که گاهی مومنی گاه بت پرستی
 گهی کیش بر من را گزینی گهی با صومعه داران نشینی
 گهی رو آوردی سوی خرابات بمسجد که شوی گرم مناجات
 قرار نیست کجا، بچو گردت بدینسان در بدر آخر که گردت
 بظاہر نیستت یاری معین که زد آخر ترا آتش غرمن
 چو عاشق نیستی فریاد ساز چیت بسیند این دل ناشاد از چیت
 ز شوق نشانی نیست پیدا مگر داری هوای میوه عنقا
 چنین بیگانه و شس یارب چرایی که با خود هم نداری آشنایی
 دی سر در گریه بان فرو بر ز جیب یار آنکه سر بر آور
 نشان یار را از خوشتن پرس سراغ لاله و گل از چمن پرس
 که توان بی نشان رابی نشان یافت ز سموت ره سوی معنی توان یافت
 میان باطل زمین و آسمان را ازینها باز جو سر نهان را
 جهان از بزد کل ای صاحب حال حقیقت را بود تفصیل و اجمال
 تو اجمالی و تفصیلت جهانست نہانت جمله در عالم عیانست
 تو در آفاقی و آفاق در تو مقید آمده اطلاق در تو
 کمن از هر زه گردی خاطر ریش بجواز خوشتن گم گشت خویش
 بخود آ و سخن را مختصر کن سخن را بجای که میاید نظر کن
 بخاموشی سری در جیب درکش پس آنکه ساغری ز غیب درکش
 و خواصی و این بحر است زخار که در گفت آید دم نگه دار

به هر گوش این سخن را نیست نرم
سخن را ختم کن و ان شاء الله

خاتم

محمد انور که این نظم دلاویز
قدم این نقش دلکش بست ز انسان
بنظم آوردش با آن روانی
چو کلمه گوهر این نظم را سفت
از هر بیت حد آبدار است
نه بر کس آشنای این بیانست
سخنهای قدر میداند سخن را
سخن فهم این بیان را میشناسد
چو هست این نسخه تفسیر محبت
شده تا به این نظم دلا را
همین بس رتبه این نظم عالی
قبول طبع ادب باب هنر شد
الهی تا بود نظم ثریا
از در صفوی گیتی نشان باد

بپایان آمد از کلمه شکر ریز
که مانی گشت چون تصویر حیران
که پهلوند باب زندگانی
دیر آسمانش آفرین گفت
ز بحر شعر من این یادگار است
که روی حرف با صاحب دانست
ز بیل باز جو لطف چمن را
ز بانان این زبان را میشناسد
نهادم نام "تصویر محبت"
ز نام دلکش او آشکارا
که شد منظور از باب معالی
پسند خاطر اهل نظر شد
بر روی صفوی افلاک بر جا
پسند خاطر صاحبان باد

تَنْزِيهِ الْعِتْقَادِ عَنْ الْحُلُولِ وَالْإِتِّحَادِ

لِلْحَافِظِ الْعَلَامَةِ جَلَّالٍ لَدَيْنِ السُّيُوطِيِّ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ مُحَمَّدٍ

بْنِ سَابِقِ الذِّينِ الْخُضَيْرِيِّ

(٨٤٩ - ٩١١ هـ)
(١٤٤٥ - ١٥٠٥ م)

بِتَحْقِيقِهِ

عَبْدُ الرَّشِيدِ

رئيس القسم العربي بكلية بتنه الهند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى

القول بالحوول والاتحاد الذي هو أخو الحول أول من قل به النصارى إلا أنهم خصوه بعيسى عليه الصلوة والسلام أوبه وبمريم أمه ولم يعدوه إلى أحد وخصوه باتحاد الكلمة دون الذات بحيث أن علماء المسلمين سلكوا في الرد عليهم طريق الزامهم بأن يقولوا تمت ذلك في موسى عليه الصلوة والسلام أيضاً وفي الذات أيضاً وهم لا يقولون باللامرين وإذا سلموا بطلان ذلك لزم إبطال ما قالوه وأما المتوسمون بسمه الاسلام فموتب يدع أحد منهم هذه البدعة وحاشم من ذلك لأنهم أركى فطرة وفتح لب من أن يمتسعي عليهم هذا المعدل وإنما مشى ذلك على النصارى لأنهم أبداً لخلق اذهان وعما هم به غير أن طائفة من غلاة المتصوفة نقل عنهم أنهم لو تمت هذه المقالة ونردوا على النصارى في تعديده ذلك والنصارى قصروا على واحد ونصح ذلك عنهم فقد زادوا في الكفر على النصارى وأحسن ما اعتذر عنهم صدرت عنه هذه المقالة الدالة على ذلك وهي قوله: "أنا الحق" بأنه قال ذلك في حال سكر واستغراق [أو] غيبوبة عقل وقد رفع الله تعالى التكليف عنهم غيب عنه وانفى أقواله فلا تعد مقالة هذه شيئاً ولا يستفتي بها فضلاً عن أن تعد مذاهباً ينقل وما زالت العلماء ومحققو الصوفية يبينون بطلان القول بالحوول والاتحاد وينبهون على فسادها ويحذرون من ضلاله.

- ١- في ث: منه ٢- في ث: الكلمة ٣- في ث: هو ٤- إضافة من المصحح
٥- في ث: ساقط ٦- في ث: تعد ٧- في ث: لا نلتفت
٨- في ث: مستغلا ٩- في نسخين: محققوا

وهذه مقدمة من كلام لائمة في ذلك، قل حجة الاسلام الغراني
في الحجة، في باب السمع: 'الحالة' الرابعة سمع من جوار الأحوال والمقامات
فغرب عن [فهم] ما سوى الله تعالى حتى عزد عن نفسه وأحوالها ومعاملاتها
وكان كالمدهوش [الغش] في [عمر] عين الشهود الذي يضاهي حاله
النسوة اللاقي تظن أيديهن في مشاهدة جهال يوسف [عليه السلام] حتى
يهتن. وسقط احد سهن وعن مش هذه الحالة يعبر الصوفية بأنه [قد]
فنى عن نفسه ومهما فنى عن نفسه فهو عن غيره أفتى، فكأنه فنى عن كل شئ الا عن
الواحد المشهود، وفنى أيضاً عن الشهود، فن القلب أن التفت الى الشهود وإلى نفسه
بأنه مشاهد، فقد غفل عن المشهود. [المستظهر] بأمرؤ لا التفات له في حال
استغراقه الى رويته، وإلى عينه القبحا رويته، ولا إلى قلبه الذي به لذته،
فالسكران لا خبرة له من سكره والمستدل لا خبرة له من التداذله، انما خبرته
من المستذبه فقط، ومثاله: العلم بالشئ، فانه مغاير للعلم بالطريق بالشئ
فالعلم بالشئ مهم وورد عليه العلم بالعلم بالشئ كان معرضا عن الشئ، ومثل هذا
الحالة قد [تطرأ] [أو نحو] 'المخلوقين' [فتطرأ] ايضا في حق الخلق، ولكنها في الغالب
تكون كالبرق الخاطف الذي لا يثبت ولا يدوم، فان دام لم تطقه القوى البشرية^{١٩}

-
- ١- راجع اجباء علوم الدين: ١٩٣/٢ - ٢- في نسخين: فهمه، والتصحيح من م.
 - ٣- سقط من ث وفي ث: القاصر، والتصحيح من م. ٤- اضافة من م.
 - ٥- اضافة من م (٦)، في م: دهشن - ٧- في م: فغير - ٨- اضافة من م - ٩- في م:
ايضا اذا - ١٠- في ادث: المستظهر والتصحيح من م - ١١- في م: خبر - ١٢- في م: المتبذ
١٣- في م: خبر - ١- في م: المتبذبه - ١٥- في م: مثله - ١٦- في ادث: نظر والتصحيح
من م - ١٧- في م: المخلوق - ١٨- في ادث: فنظر - ١٩- في ا: يكون
٢٠- في م: القوة.

وربما يضطرب تحت زلزاله [اضطراب] تهدت فيه نفسه . فهذه درجة الصديقين
 في الفهم والوجد ، وهي 'عنى الدراجات' ، لان 'السما' على الأحوال ، وهي مستخرجة بصفا
 البشرية نوع قصور ، وانما الكمال ان يفتى بظلمة من نفسه وأحواله ، اعنى انه
 ينسها . فلا يبقى له التفات اليها ، كما لم يكن للنسوة [التفات] الى اليد واللسان
 فيسمع بالله وبالله وفي الله ومن الله . وهذه رتبة من خاض لجة الحقائق ^{عبر}
 ساحل الأحوال والأعمال واتخذ بصفاء التوحيد ، وتحقق بمحض الاخرى ، فلم
 يبق فيه منه شئ أصلاً ، بل شهدت بذكية بشريته ، واقتى ثقافته الى صفات
 الشريعة رأساً ، ^ت وقال : ^ت 'وس هدنسأ خيال من ادعى الحول والاعناد . وقال :
 ان الحق ، وحوله يدندن كلام النصارى في دعوى اتحاد اللاهوت بالناسوت
 او تدسها بها ، او يحولها فيها على ما اختلفت فيه عباراتهم ، وهو عظم محض وقال
 ايضا في باب المحبة : من قويت بصيرته ولم تضعف زمنته ^{١٦} ، فانه في حال اقبال
 امره ، لا يرى الا الله ، ولا يعرف غيره ، ويعلم انه ليس في الوجود الا الله ^{١٧} ، و
 انفعاله اثر من آثار قدرته فهي تابعة له ، فلا وجود لها بالحقيقة دونه .

١ - في م : اضطرب - ٢ - في اوت : اعذب - ٣ - في ا ، يتركب - ٤ - في م : به .

٥ - في م : كمد روى عن ابي الحسن النورى انه حضر مجلساً ، فسمع هذا البيت -

صارى قول من ودادك منزلاً به تنجيراً لا لباب عند نزوله . فقام وقوا بدوام على وجهه ،
 فوق في جهة نصب قد فطخ ، ونقى اصوله مثل سيوف ، فصار بعد وفيها ويعيد البيت الى الغداة
 والدم يخرج من رجليه حتى ورميت قدماه ورسد لا وعاس بعد ذلك اي ما ومات رحمه الله -

٦ - في م اضافة بادل عن درجات الكمال - ٧ - في م اضافة . وهو - ٨ - اضافة من م - ٩ - في م انى

١٠ - فى ١ : صفته (١٢ - ١) هذه العذرة قول السيوطي وقد حدث عذرة طويلة من م - ١٣ - في م .

ومنه ١٤ - في ١ : سم - ١٥ - راجع الاحياء ١٧٥/٤ - ١٦ - في اوت :

نيتة والتصحيح من م - ١٧ - في ١ : اضافة تعالى - ١٨ - سم فقط من م - ١٩ -

في ١ : اضافة تعالى .

هو الاله ، وقال آخرون [منهم] : تدبرع الذنوب باللاهوت ، وقال آخرون :
اتحد به .

واما الذين انكشف لهم استحالة التشبيه والتماثل واستحالة التحول و
الاتحاد ، واقبح لهم وجه الصواب ، فهم الاقبون ، انتهى كلام الغزالي ، وبدأنا
بالنقل عنه ، لانه فقيه اصولي متكلم صوفي ، وهو أحمل من أن يمدح عبده في هذا
المقام لاجتماع هذه الفنون فيه .

وقال امام الحرمين في الارشاد : اصل مذهب النصارى ان الرب واحد وله روح
الاب لمسيح عليه الصلوة والسلام دون غيره من الانبياء ، واختلفت مذاهبهم
فيه فزعم بعضهم ان المعنى به تحول الكلمة جسد لمسيح لا فعل تعرض
عنه ، وذهبت الروم الى ان الكلمة ما خرجت جسد لمسيح وخالطته فخالطة
الخمر اللبن ، وهذا اكله خطأ .

وقال الاستاذ ابو يعقوب فورك في عتابه المسمى بالنظامي في اصول الدين :
قلت النصارى ان عيسى عليه الصلوة والسلام لاهوتى ان سوز ، وتقدموا في العمل
الكلمة بغير عينيها الصلوة والسلام فمبهم من ذلك ، ان الكلمة خلت في مريم حلول
المذمومة ، كما يحل الماء في اللبن حلولا اما الزجبة والمذمومة ، فمنهم من قال :
انها خلت فيها من غير مذمومة ، كما ان شخص الانسان يشرب في ثوبه النقية او
من غير مذمومة بينهما . ومنهم من قال : ان مثل الماء مع السبوت مثل
الخاتم في الشمع ، في انه يوشرفيه ، حتى يتبين فيه نقش ، ثم لا يبقى منه شيء الا اثر
والاول طريقة الحقوبية ، والثاني طريقة المكيّة ، والثالث طريقة اللاطرية

-
- ١- اضافة من م ٢- في ث . كشف ٣- ان ا استحال (٤-٤) في م ١٢ ج ٢
حقيقة السر ٥- في ث : اضافة انتهى ٦- ساقط من ت ٧- في ث : يعبر عن
من ت ٩- ساقط من ت ١٠- ساقط من ا ١١- في ث : يحول
١٢- في ا : السمع ١٣- رزق من

ثم قال : واعلم انهم قالوا بالاتحاد ، فقالت نافذة مهدي في معنى الاتحاد ، الكلمة التي هي "كُنْ" حثت حبيب المسيح ، وقالت العقوبية : ان الاتحاد اختلاط وامتزاج ، وزعمت ان كلمة الله تعالى انقبت إحماداً له بالاتحاد ، وقالت طائفة منهم : ان الاتحاد هو أنه أودعها في مهار روح القدس عنه ، وعند حكيمنا عمن قال : يجري هذا الاتحاد مجرى قوطظ نخبشة في المرأة ، والمقتن من الذاتم في الشمع ، وما جرى مجرله ، ويقول لهذه الطائفة منهم ان ظهور هذه الصورة في المرأة ، والشئ الصقيل ليس اختلاط شئ بشئ ، ولا انتقال شئ الى شئ ، بل اجري الله تعالى عادة بان الواحد ذاق من الشئ الصقيل ، حتى ان الله تعالى له رؤية ، يرى بها نفسه ، ولما ان يكون في الصورة ، لا ان يكون من مس مجزئه فوجهه ، نفسه من لا وجهه ، يظهر له . فنعلم انه ليس في امرأة شئ ، وهذا القول يوجب عليهم الاقرار ، بان ليس من مقدم يبعده ، وقول في سببه ، ولا في عيشي السلام شئ ويبطل عليهم القول ، انه لا هو ، ورسوق ، وكذا انك "هو" في الخلق ونقشه مع الشمع ، فليس يحسر من الفتن في الشمع شئ ، وانما يتركب شمع مركباً من بعضه في بعض . ثم ان هذا الذي ذكره كنه ، انما يجوز مع التماسين ، سجد من المندققين ، انجسب ، الواحد من الذين يجوز فيهم خلون السوادات ، وانجسب الاوصاف والله تعالى متبراً عن ذمها ، كما وانما يورهم ، ان الكلمة انقبت لخواصها ، فلا يجوز ، لأنه لو جاز ذلك لجاز انقلاب محدث قديراً ، فيبطل لفصل بينهما ، وهذا محال ، فيبطل ما قولوا ، انتهى

١ - في ث : انحلت ٢ - ساخط من ٣ - في : كما ٤ - في : الظهور

٥ - في ١ : التقدير ٦ - في ١ : لا نقط وفي ث : الهيئه

٧ - في ١ : السمع ٨ - في ث : من ٩ - في ث : من ١٠ - في ث : من

٩ - ساخط من ث ١٠ - اضافة من ث ١١ - في ١ : وجه ١٢ - في ث : تركيباً

١٣ - في ث : تنزه ١٤ - في ث : اضافة ١٥ - في ١ : تعبير

وول - لا معد فخر يدبر الرزاق في ترتيب الامور في اصول الايمان .

مستند - الباري تعالى لا يتخذ خيرة ، لأنه حل الاتحاد ، إن بقي موجودين ، فهما
إتحد ، وإن صار معدومين فلم يتخذ . ابن حذث ذلك ، وإن عده أحدهما ، و
بقى الآخر فلم يتخذ ، لأن المعدوم لا يتحد بالموجود .

• قول الامام أفضى القضية أبو الحسن بما وردى صاحب النجوى الكبي : في
منظره : نظرهما ببعض النصارى في ذلك التماس الحلول ، والاتحاد ، من مسايق
بشرعية . بن في نظرهم : التسمية ، ولا تنفع التبريد مع القول بالاتحاد والحلول
فإن دعوى التزاي مع ذلك الحاد وكيف يصح توحيده مع اعتقاد أنه سبحانه
حل في البشر لما أخذ من مريم ، وذلك حلوله إما حلول عرض في جوهر فيقولون :
بعض عرض ، أو حلول داخل الجسم ، فهو جسم ، وهذا أن حل كله ، فقد
انحصر في القلب البشري ، وصار ذنوبية وبداية ، أو بعضه ، فقد انقسم
وبعض ، وكل هذه الامور أباطيل ، وتضليل .

قال القاضي عياض في الشفاء ما معناه : أجمع المسمون على كفر أصحاب
الحلول ، ومن ادعى حلول الباري سبحانه في أحد الأشخاص كقول بعض المتصورين
والطبية ، والنصارى والقراطة .

وقال في موضع آخر : ما عرف الله تعالى من صفته وجسمه من الصفات
أو أجزائه الحلول والانتقل والإمتزاج من النصارى ونفسه عند النوى
في شرح مسلم .

وقال القاضي زاهر الدين البغدادي في تفسيره في قول ، تعالى : لقد
خلفنا زين قلوبا إن الله هو المسيح ابن مريم : عند قول البعض : لا خير

• ساقط من ت - ٢ - في ت . او - ٣ - في : الاتحاد

• - في ت . هنالك - ٥ - ساقط من ت - ٦ - في ت . ادعاء

• راجع : نفس في بيان مضمون مقولات كفر : ص : ٢٠٠

• انظر في الصفحة الآتية

لا تخد - وقال في قوله تعالى: أفلا يتوبون إلى الله ويستغفرون^{عه} الله
بالاستغفار. عن تفسر العقائد والآقوال الزبغة، ويستغفرون باستوحيد الله^{عه}
عن الإلتحاد والحوول بعد هذا التقرير والتشديد -

وقال الشيخ عز الدين بن عبد السلام في قواعد الكبرى: ومن زعم
أن الإله يحس في متي من اجساد الناس أو غيرهم، فهو كافر، إلا أن استرشد
عنى عن المجسمة نخلية التجسم على الذات فإنهم لا يفهمون موحود في
حمة بخلاف الحول، فأنشد لا يعم لا ابتداء به، ولا يخطر على قلب بشر
يعنى عنه انتهى - قلت: مقصود الشيخ أنه لا يجري في تكفيرهم الحول
الذى جرى في المجسمة، بل يقطع بتكفير القائلين بالحوول، إجماعاً، وحرر
في المجسمة خلاف -

وقال الحافظ أبو نعيم الأصبهاني في أول الحية: أما بعد فقد
استعنت بالله تعالى، وأجبت إلى ما ابتغيت من جمع كتاب مبين إلى
جماعة زعموا أنه دينهم وكلامهم من أعلام المتحققين من متقنين
وأنسهم وترتيب طبقاتهم من النساك، ومحجبتهم من قرن الصحابة والتابعين

١- في ١ اضاف إلى السجدة ٢- في ١: لا ٣- في ١: ويستغفرون
٤- في ١: تمهيد ٥- في ١: يعم ٦- ساقط ٧- في ١: لا

٧- من نسخة من ٨- في ١: الوث: المحققين ٩- في ١: لحة
وردت هذه الآية في المائدة ورقعها: ١٧ و ٧٢ قال البيضاوي تحت قوله
قالوا بالانحاد معه، قيس به جرح به أحد منهم ولكن لم يعموا أن فيه لأهوت، وهو
واحد منهم من يؤمن به فسيح نسب إليه لزم قوله ونفى لجهنهم ونفسهم الله
تفسير البيضاوي ص ٤٧٥) ولم أحد شيئاً في تفسير الآية ٧٢ ولكنه قال في تفسيره
٧٢ من المائدة وهو: لقد كفر الذين قالوا إن الله ثالث ثلاثة - أي أحد ثلاثة
خطابة عما قاله النسطورية والملاحضة منهم القائلون بالأقايم الثلاثة
فول يعقوبة بالانحاد تفسير البيضاوي ص: ٢٢٥
عنه المائدة ٧٢ تفسير البيضاوي ص: ٢٢٥

والعقيد ومن بعدهم عرف الأدلة والحقائق. وبشر الحول والطرائق
وسكن المرباض والحدائق وفارق العوارض والعلائق وتبرأ من المتشبهين
والمتشبهين. ومن هم مدعو من متشوفين. ومن كسبوا والمتشبهين [المتشبهين]
بهم في لباس والمقال والمخالفين لهم في العقيدة. وهذه مذنبات
من بسط سائنا والسنة هم الفقد والآثار في كل عصر ولا مصادم
في متشبهين منهم من الفلسفة والفجاء. ومب حية. بحولته الكفارة
وليس ما حل بالكذب من الواقعة ولا ردت ردت دح في منقبة السيرة الحية
ووضع من درجة صفوة الأبرار.

وقد كتب مع المريدين: إسمان من غلط يعرف في
غضبت في الاتحاد والحلول. جهنهم أصول الدين. وقد عدم معرفتهم
بالعلم وقد وردت الأحاديث والآثار بالتحذير من عالم جاهل من لا يكون
للمسألة علم. لم ينتج. ولم يصب له ملوك.

وقد قل سهر بن عبد الله التستري. اجتنب ثلاثة صف من
نفس. رجب بركة في قلب. وقرأ ملا هبة. واستمروا الجاهل. والمهم
لا تفر. فان الدين واضح.

قل: «عبر أنه قد وقع في عبارتي بعض المحققين لفظ الاتحاد
نحو من هو حقيقة التوحيد. فان الاتحاد عندهم هو المبدأ في التوحيد»
معبرة الواحد الأحد. فاستنبه ذلك على من لا يفهم استاريفه. رحمه الله

في اوت: متشوفين ٢- سقط من م ٢- ر المتشبهين ١٠
متشبهين ٤- في ١: المتشبهين وفي ث: المتشبهين ٥- في ١: المتشبهين
١- في ث: العفة ٧- في ١: قد دح ٨- في ث: سقط من ١٠
لهم ١١- سقط من ١

مع حية أولياء: ٢١

من واقفات جبهة المنسوبة وأمر علماء الروافد 'محققون' فحسام من ذلك هذا
كله كلام معيار المریدین بلفظه .

وأحد من أن لفظ الاتحاد مشترك . معنونه على معنى المذموم الذي هو الخلق
وفيه كفر، ويطلق على مقام لقاء الذات، اصطلاحه صوفية ولا مستاحقة في
الاصطلاح . ولا يجمع أحد من استعمال لفظ في معنى صحيح لا محذور فيه سراً
وبك . ذلك مذهب الرافضيين أن يفتوا بلفظ الاتحاد . أنت تقول بيني
وبين صاحب زبدي اتحاد . ولم يستعمل المحدثون والفقهاء والنحاة وغيرهم لفظ
الاتحاد في معان حديثة ، واقعية ، ونحوية . كقول المحدثين اتحاد مخرج
الحديث ، وقول الفقهاء اتحاد واقع ، ومشية ، وقول النحاة اتحاد العاص لفظاً ومعنى
وجبت وفي لفظ الاتحاد من محققى الصوفية ، وإنما يريدون به معنى الفناء الذي
هو محو النفس وإبانت الأمر كله لله سبحانه . لا ذلك المعنى المذموم الذي يقتضيه
الجلد . وقد استأثر به سيد علي بن وفاء فقال من قصيدة له :

يحنوا بي حذر واتحاداً
وقبى من سوى التوحيد خال

فتبين أن الاتحاد بمعنى الحلول ، وقال من أبيات آخر :

وعلمك أن الأمر أمرى
له المعنى المسمى بالتحاد

فدحض المعنى الذي يريدونه بالاتحاد . إذ طوقوه ، فموتسليم الأمر لله
تعالى وترك الأمر لأمعه واختياره والجري على موقعه . فنداه من غير اعتدال
وتوك نسبة شئ ما إلى غيره .

وقال صاحب تلخيص نرساد في رد على أهل الوحدة والحمل والاتحاد :

١ - في ١ : زبدي ٢ - في ٢ : طوقوه ٣ - في ٣ : فنداه من غير اعتدال

والتصحيح من حسن التوضيح ٤ - في ٤ : ساقط من ت ٥ - في ٥ : خال

٦ - في ٦ : كسر الأمر ٧ - ساقط من ت ٨ - في ٨ : مع

٩ - في ٩ : اقتداء ١٠ -

تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً - قال: ومنهم بعض المتصوفة القائلون بأن الله
 دافع في السور وذا من إمعاناً؛ إجابة لرسول، فليحسب الله نبيه - تعالى الله
 عما يقول الظالمون عموماً البئير - كانوا في الجهر بحيث لا يتم برهانه أو يتحد بدخيل
 التسمية ولا تغزير، وصح أن يقول: "هو" أو "أنا هو" [وحيث تترفع الأم والنهي
 ويظهر الغائب والمجانب من التصور من البستر] وفساد إثنين من من الذين
 قال: وهما مذهبان آخران يوهمن بالحوال أو الاتحاد، ولبس منه
 في شئ - لأول أن الساتر إذا انتهى سوتره إلى الله وفي الله يستغرق في
 حراجه وحيداً وتعرفان تحت غمضه في ذاته [تعالى وصفته في صفته
 ويغيب عن كل ما سواه] ولا يرى في لوجوده إلا الله تعالى وهذا الذي يسمونه انقضاء
 في الوحيد، وحيث تترتب تصدراً عنه عبارات تشع بالحوال أو الاتحاد، بقصور العبارة
 من الصفحة السابقة

ما يقوون: آثار روح قدسا ويعنون بالجوهر لانه ثم نفسه - بالأقنوم الصفة وجعل الواحد
 تسعة جهات أو مير إلى أن الصفات نفس الذات واقتضاهم على العبد والمجد دون القدرة
 وغيره جهالة أخرى، وكانهم يحلون القدرة راحة أو الحياة والسمع والمصراف لعدم
 تمردوا - أن همة وهي أقنوم العلم اتحدت بمجيد المسيح وتدرعت بنا سوت بطريق
 الامتزاج بخبر بلقاء عند الملائكة وطريق الاشرق كما تشرق الشمس من نوبة على ما عند السطوة
 وطريق الانقراض لوجوده تحت ما - الا انه هو المسيح عند الميعونية ومبني من قول طه لا الهوت
 بنا سوت كما يظهر ما في صورة التماثل قبل تركيب اللاهوت واللاهوت بالنفس مع البدن
 فيس ان الكلمة قد تدخل الجسد فيصدر عنه خوارق العادات وقد تغاربه فتحل لا
 أدت إلى خبر ذلك من الهذيان

- ١- فهو موجود في م ٢- في ١: المنصوص ٣- إضافة من م ٤- ساقط من أدنى تذكور بعد
 سوا كبراً د- في م كالذ ٥- في ١ أو ٧- إضافة من م ٨- إضافة من م
 ٩- في ١: الحول في ٢: الغمض وفي ٣: الغمض ١١- ان من م ١٢- ساقط من
 ١٣- في ١: مصدر

ولا يعلو عليه ولا يسوقه إليه ، وانصب منه ، عن حب ما سواه وجوفه ورجا
 ولقول عليه ، ومن حقق بهذا العناء ، لا يحب إلا في الله تعالى ولا يبعث
 إلا فيه ، ولا يولي إلا فيه ، ولا يعادي إلا فيه ، ولا يعطي إلا لله ، ولا يمنع
 إلا لله ، ولا يرجو إلا الله ، ولا يستعين إلا به ، فيكون دينه كله وهداه
 بطريقه تعالى ويكون لله ورسوله أحب إليه من سواهما ، ولا يواد من
 حاد الله ورسوله ، وكان أقرب من أناس إليه ، بل هو يعادي الذي حادى من
 الناس **جميعهم** جميعا ، ولو كان الصديق المداينا ، وحقيقته ذلك فذاته عن
 هواه نفسه وحظوظها بمراعاة ربها تعالى وحقوقه ، والجامع لهذا كله تحقيق
 شهادة أن لا إله إلا الله علما ، ومعرفة ، وعملا ، وحالا وقصدا ، وحقيقة
 ههنا النفي والاثبات لدى تصديقه هذه الشهادة ، هو العناء والبقاء ، نفى
 عن ذاته ما سواه علما واقرارا ، ونفى بآلهه وحده ، فهذا العناء و
 هذا البقاء هو حقيقة التوحيد الذي اتفقت عليه المراسلون صلوات الله
 وسلامه عليهم ، وأرسلت به الكتب وحلفت لأحبه الخليفة ، وشرعت له
 السرايا ، ومت عليه سوق الحنف ، وأسس عليه الحق وأمر من أن قال :
 وهذا موضع من عطف فيه يتبر من أصوب زيادة ، والمعصوم من عصمه الله تعالى ،
 والله المستعان ، ودعا في موضع آخر ، وإن كان مستمر العناء ، تعالى وهو
 'لف' عن إرادة السواء ، لم يبق في قلبه مراد يراحم مرادة الدين ، 'السرغ'
 'السرور' ، 'المرآة' من يرحل المراد أن 'يصبوعين مراد الرب تعالى' ،

١- ساقط من ت ٢- في ١ أضافه ولا يجمع ٣- ساقط من ت ٤- في ١ : الحق
 ٥- في ت : الحبيب المصطفى ٦- في ١ : لحدث ٧- ساقط من ت
 ٨- في ت : قالا ٩- في ١ : قاله ١٠- في ١ : ونفى من آلهه
 ١١- ساقط من ت ١٢ : ساقط من ت ١٣- ساقط من ١
 ١٤- في ١ : المراد

هو عين مراد العبد، وهذا هو حقيقة المحبة الخالصة، وفيها يكون الاتحاد
الدرج، وهو الاتحاد في أمراد، لا في المريد، ولا في الإرادة.

قال: فتدبر هذا الفرقان في هذا الموضع الذي طالما زلت فيه
أقدام السالكين، وضنت فيه أفهام الموحدين، انتهى —
وقد تذكر كدام ابن القيم في هذا الكتاب في تضليل راجح دينة
والتقنين بالوحدة المطلقة، وقد سعت منه أسبلاً في كتاب ردي
أشرت إليه فلينظر فيه، والله اعلم.

مسئلة: في قول أهل السنة: إن العبد له في فعله نوع اختير
هل هو معرض لقوله تعالى: "وَرَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ" كان
لهما الخيرة؟

الجواب: لا معرضة، فإن الاختيار الذي هو بمعنى القدرة، و
الإرادة، وإنشاء، وإلحاد، خاص بالله تعالى، لا تترك له، وأما
الاختيار الذي أتت به أهل السنة للعبد، والمراد به قصد، ذلك الفعل
ومبداً إليه، ورضاء به، الذي هو مخلوق لله تعالى، أيضاً، لا
وجه الاعتراض والإلحاد إليه، والحيث أن الله تعالى
خلق له بد قدرة، بها يعمل، ويفعل، والحق من الله تعالى، وليس
للعبد سادرن على تقدير الله تعالى له ذلك، فهما أثر الخلق والقدرة، ولا
المسبب للعبد، مفسرهما ذكرناه، أن الاختيار المسبب إلى الله تعالى، وبقدرته
ولا انتفاء في ذلك، ولا معارضة فيه للآية، وبهذا يميز أهل السنة من أهل
الحر والقدرة معاً.

١- ساقط من ث ٢- في ١ القرآن ٣- في ث: الواحد ٤- في ١

٥- في ١: قصد ٦- ساقط من ١ ٧- ساقط من ث ٨- ساقط من ١ ٩- في ١

قال الاصمعي في تفسيره عند قوله تعالى: "وَمِمَّا يُدْعَمُ فِي طَعْنِهِمْ
بِعَمَلِهِمْ" ^ع "اعلم أن كل فعل صادر من العبد بالاختيار، فله اعتباران
الحركتان: جودة وحذونه وما فوسببه من وجوه التخصيص فالنسب
ذات التي قدرها الله تعالى وإرادته، لا شريك له، وإن نظرت إلى تميزه
عن القسري لظهوره، والنسب من هذه الجهة إلى العبد، وهي النسبة
الما بعد عنها بالكسب في قوله تعالى: "لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ"
ونحوه: "فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيهِمْ" وهي المحققة أيضا إذا عرضت في ذلك
الحركتين، الاضطرابية كالعرشة، والاختيارية، فانك تميز بينهما
لأمر حال بتلك النسبة.

ثم انظر بعد الاعتبار، فمدحهم في الطغيان مخلوق لله
تعالى، فأنسفه إليه، ومن حيث كونه واقعا منهم على وجه الاختيار
المعبر عنه بالكسب، أضافه إليهم، انتهى.

وقال في موضع آخر منه: صفة الإرادة للعبد هي المقصد فهذا
تحرير مذهب أهل السنة، وحاصله أن الاختيار المنسوب إلى العبد هو
نصفه الذي لفعل وتوجهه إليه برضى منه وإرادة له، وكونه لم يفعل
بل هو ولا إكراه ولا قسر فتأمل ذلك، وافهمه، ترشد.

مسئله: عن العقل أفضل من العلم الحادث أم العلم؟

الجواب: هذه المسئلة اختلف فيه العلماء، ورجحوا تفضيل العلم
لأن الباري جل وعلا يوصف بصفة العلم، ولا يوصف بصفة العقل، وما

١ في ١ اعتبارات ٢- في ١ دت: القسري ٣- في ١: فالنسبة ٤- ساقط

من ٥- في ١: بها ٦- في ١: والاختيار ٧- في ١: ث: بالطغيان

٨- في ١: أضافه و ٩- في ١: قسرو في ث: قسرو ١٠- في ١: ث: تعالى

مع القرآن ٢ ١٥ عه القراء ٢٨٦/٢ مع القرآن ٣٠/٤٢ وفيه: وما ما يكمن
معية فيما كسبت اليك

مدح وصفه تعالى به، فهو أفضل مما لم يبلغ، وإن كان العلم الذي يوصف به تعالى قديماً، ووصفنا حادث، فإن أبا بصير لا يوصف بصفة العقل أصلاً، ولا على جهة القدم، ومن الأدلة على تفضيل العلم أن متعلقه أشرف، وأنه ورد في فضله أحاديث كثيرة صحيحة حسنة، ولم يرد في فضل العقل حديث، وكل ما يروى فيه موضوع، كذب، وكان شيخنا العلامة محي الدين الكافيجي يقول: العلم أفضل باعتبار كونه أقرب إلى الانقضاء، أي معرفة الله تعالى وصفاته، والعقل أفضل باعتبار كونه منسجماً للعلم، وأصله، وحاصله أن فضيلة العلم بالذات وفضيلة العقل بالوسيلة إلى العلم، انتهى، والله أعلم بالصواب.

بَعْضُ الْمَصَادِرِ وَالْمَأْخَذِ لِلْمَوَاقِفِ

۱- تفسير الإصباحاني :-

لعل السيوطي أراد به تفسير الراغب، وهو للعلامة أبي القاسم حسين بن محمد بن الفضل المعروف بالراغب الإصباحاني، المتوفى في رأس المائة الخامسة، وهو تفسير معتبر في مجلد، أو في أوله مقدمة، أو في التفسير، وطرزاً أنه أورده جملته من الآيات تفسرها تفسيراً مشعباً، وهو أحد مأخذ أنوار التنزيل للبعض، أو له: الحمد لله على آلائه الخ. (كشف الظنون ۱/ ۳۰۹)

ثم ذكر حاجي خليفة تفهيم أخرى الموسومة بتفسير الإصباحاني

۱- في ۱ : إذا ۲- ساقط من ۱ - ۳ - في ۱ :

۴- ساقط من ث

داتيه

وهي :-

(الف) تفسير الإصهاني "القديم" وهو أبو يوسف محمد بن علي الأصمعي في "الدرر" المتوفى سنة ٢٤٥ هـ.

(ب) تفسير الإصهاني وهو الشيخ الإمام أبو القاسم إسماعيل بن محمد بن أبي بكر النوفلي المتوفى سنة ٢٣٥ هـ وقد تفسيرا منها الكبير يسمى بالمواعظ في ثلاثين مجلدًا والمعاد عشرين مجلدات، والبصاح في أربع مجلدات، والموضح في ثلاث مجلدات. وكتاب التفسير في ثلثين مجلدًا. (ج) تفسير الإصهاني المنصور وهو للعلامة تميم الدين أبي التتاء محمود بن عبد الرحمن السامعي المتوفى سنة ٧٤٦ هـ وهو تفسير كبير يقول في مجلدات - أوله :

بسم الله القادر العليم - ذكر في أوله ثلاثة وعشرين مقدمة من مبادئ علم التفسير وجمع فيه بين الكشافات لزم محسني ومفاتيح الغيب ما لا يورث جمع صنفين حسن لغو وحيزة سهبة مع نزاهات واعتراقات في مواضع كثيرة - (الكشف ٢٠٦/١)

٢١ - جمع جامع في التفسير لفقهاء تاج الدين عبد الوهاب بن علي السبكي شافعي المتوفى سنة ٧١٦ هـ وهو مختصر مشهور، أوله : الحمد لله الذي جعل القرآن آية من آياته وقرآنًا يهدي به إلى صراط مستقيم، ثم ذكر أنه محيط بالأصليين، جمعه بين زهاء مائة صنف مشتمل على زيادة ما في شرحه من مختصر ابن أبي جب والموضح مع زيادات، بالإضافة في الاختصار وترتيب على مقدمات وسبعة كتب، ثم منقشًا وسامع مع مواضع كثيرة - (الكشف ٣٩٧)

٢٢ - شرح منازل السائرين، للمصنف الشيخ الإسلام عبد الله بن محمد بن أبي الحسن الأنصاري الهذلي، المتوفى سنة ٤١٦ هـ وهو كتاب في أحوال السلوك وقد كتبتني بشرحه جملة من العلماء، أبرزين، كما ذكر صاحب الكشف :

وقال أيضا : وسمي الدين محمد بن أبي بكر المعروف بن القيم الجوزية لدمشقي
المتوفى سنة ٧٥١ هـ شرح سماه مدارج السالكين وهو شرح مسطور الكشف ٥٢٠
وفي معجم المطبوعات : ٢٢٤ اسم هذا الشرح مدارج السالكين
منزل اياك نعبد واياك نستعين طبع من مطبعة مصرية سنة ١٣٣٠ هـ
(٤) القواعد الكبرى :

وهي في فروع الشريعة للشيخ عز الدين عبد العزيز بن عبد السلام
الشامي الشافعي المتوفى سنة ٦٦٠ هـ وليس لأحد مثله وكثير منها مأخوذ من
شعب الايمان للحلي ، وله القواعد الصغرى فيه ايضا ، اول الصغرى : الحمد لله
الذي خلق الانسان ليكفرهم ، وقد كتب القاضي عز الدين محمد بن احمد بن جماعة
لك في ثلاثة شروح وثلاث نكت على الكبرى وثلاثة شروح ونكت على الصغرى
وتوفى سنة ٨١٩ هـ (الكشف ٢/ ١٤٣)

(٥) المحصل في اصول الدين :-

لعنه هو "محصل افكار المتقدمين وامت خزين من احكامهم" ^{مبين}
لزام فخر الدين محمد بن عمر الزركلي ، اوله : الحمد لله المتوفى بجلال احديته
من متبينة الأغراض والجواهر الخ - اما بعد : فقد التزم من حجة من الزركلي
أن ألفت لهم مختصرا في علم الاسلام مشتملا على أصول وقواعد
الفروع والنزاهة مرتبا الخ - ورتبه على أربعين من الاول في مقدمة التأليف
في تقسيم المعنومات : الثالث : في الالهيات : الرابع : في سموات الارض
غير واحد - (الكشف ٢/ ٢٩٢)

(٦) معيار المريدين :

وهو للشيخ قطب الدين سيد الله بن محمد بن تيمون النويري القصبندري
المتوفى سنة ٧٧٠ هـ وهو مختصر ، اوله : الحمد لله رب العالمين في قول هذا ذكر
المرتب التي غلظت في الاباحة والانقاد والتجسيم - (الكشف ٢/ ٤٥٠)

(٧) النظام في أصول الدين :

وهو لأبي بكر محمد بن الحسن بن فورث المتوفى سنة ٤٠٦ هـ ، ألفه
لنظام الملك الوزير المشهور - (الكشف ٢/٤٠٤)

(٨) نهج الرشاد :

لم أجد ذكر هذا الكتاب في كشف الطنون ولعل الصحيح : منهج الرشاد
وفي الكشف ٢/٥٥٦ : (١) منهج الرشاد فارسي ، مختصر مرتب على اثني عشر باباً ، ألفه
المولى شكر الله بن أحمد المتوفى سنة ٨٦٤ هـ للسلطان محمد الفاتح . الباب الأول
في التوحيد . الثاني : في شرائطه ، الثالث : في شرائط الأركان ، الرابع
في الصلوة . الخامس : في صفتها . السادس : في فرائضها وواجباتها . السابع
في الصوم . الثامن : في أسماء الله سبحانه وتعالى . التاسع : في أدبياته .
العاشر : في الحج والعمرة . الحادي عشر : في التابعين . الثاني عشر :
في التواريخ .

(٢) منهج الرشاد في التصوف ، للشيخ زين الدين الخواني ، وهو مختصر
كفصل الخطاب ، فارسي وعربي .

الاعلام

(١) أحمد بن عبد الله بن أحمد ، أبو نعيم الإصفيهاني ، ٣٣٦ - ٤٣٠ هـ ،
حافظ ، من الثقات في الحفظ والرواية ، ولد ومات في إصفهان من كتبه : حلية
الأنبياء معرفة الصحابة ، دلائل النبوة وتاريخ إصفهان . - الاعلام ١/٤٧١

(٢) أحمد بن محمد الأنصاري ، الشيخ أبو العباس المروزي ، ١٠٨٩ هـ -
المرحوم المشهور قطب دمنه ورأس أصحاب الشيخ أبي الحسن الشاذلي زكر
الشيخ روح بن طه ، الله أنه قال يوماً : والله لو تجببني رسول الله ﷺ
عليه وآله طرفة عين ما عدت نفسي مع المسلمين ما نزل سكندرية (حرفاً) .

طبقاته، من كتبه غيرة: لايمان لا بكم وعروسة ن. (الاعلام ٥/ ١٢٦)
طبقات السبكي (١٤٩/٦) -

(٥١) علي بن عبد الله الشاذلي المغربي مؤسس نقابة العلماء في
من الصوفية امنوف سنة ٥٠٠ هـ، كما ورد المسماة "حزب شاذلي"
اصله من شاذله ذبيبة من قرى أفريقية، وسكن الاسكندرية ونوف بجرجا
عميد اب في طريق الحج وكان ضريراً ولابن نيمية، روى عنه (الاعلام ٥/ ١٢٦)
١٧٩/٢: حسن المحاضرة (٢٩٨/١) -

(١٦) علي بن محمد بن حبيب، ابو الحسن الماوردي (٣٦٤ - ٤٥٠) أفتى
قضاة عصره، من العلماء باحثين، ولد في مصر، روى الفقهاء في بلدان كثيرة،
وكان يميل الى مذهب الاعتزال، وله المذاهب الرفيعة عند المؤلفين، أسند
الى مع ماء الورد - توفي بغداد، من كتبه ادب الدنيا والدين والاحكام
السلطانية والحاوي في فقه الشافعية، نفث وعشرون جزءاً (الاعلام ٥/ ١٢٦)
١٠١. علي بن محمد بن علي، السيد النزيه، ابو الحسن الحسيني النجاشي
الحنفي المعروف بالسيد الشريف، توفى في ٤٠١ هـ - ١٠١٦ هـ، من ائمة المتأخرين
فيلسوف، من كبار العلماء بالعرفان، له نحو خمسين مصنفاً، من أشهرها
شرح المواقيت الكبرى والصغرى في المطلق وغير ذلك. (الاعلام ٥/ ١٢٦)
معجم المطبوعات (٢٧٨) -

(١٨) علي بن وفاء الشاذلي، العارف الكبير، ابو الحسن بن العامر و...
كبير محمد بن محمد، توفى في ٤٠١ هـ - ١٠١٦ هـ، من ائمة المتأخرين
يقطع، جاد الفهم، ماكنى المذهب وله نظم كثير، وكان أبوه معجزة وأدب
له في الاعلام على الناس، هودون العشرة من مات سنة ١٠١٧ هـ، احسن
(١٩) عياض بن موسى بن عياض، من مشرقي السبكي، ابو الغصن
(٤٧٦ - ٥٤٤) عالم المغرب وامام اهل الحديث في وقته، توفى في ٥٤٤ هـ

بكلام العرب و أنسابهم و أن محسرو في قضاء سبته ، ثم قضاء غرامة و
 توفي بمراكش من كتب ، ^١ "الذخيرة" بتعريف حقه في المصنفين ، (الإسلام ٢٨١) -
 ٢٨٠ مختار من بكر بن أوب بن سعد الرُّس ، الدمشقي أبو عبد الله
 شمس الدين المعروف بابن قيم جوزية الحنبلي (٦٩١ - ٧٥١) من أركان
 الإصلاح الإسلامي و أحد كبار العلماء ، سادس و وزيره يد مشق تشيخ
 الإسلام بن تيمية ، وهو الذي جذب كتبه و نشر علمه ، و سجن معه في
 قلعة دمشق ، و أهين و عذب بسببه ، كان حسن الخلق محبوباً عند الناس
 من كتبه : زاد المعاد ، كتاب الروح ، و شرح منازل السائرين و غير ذلك كتب
 كثيرة - (الإعلام ٢٨٠/٦) معجم المطبوعات (٢٢٢)

(٢١) محمد بن الحسن بن فوك الأندلسي الأعرجي ، الاستاذ
 أبو بكر المتوفى سنة ٤٠٦ هـ - و اعظم عالم بالاصول و الكلام - من فقهاء الشافعية
 مع بالمشقة و بغداد ، و حدث بساير ، و من أئمة الحديث و مؤلفي علم قرية
 منها - له نحو مائة معبد - (الإسلام ٢٨٢) مقتدر السبكي - (٥٠)

(٢٢) محمد بن سيمان بن سعد بن مسعود شيخ السروسي العلامة في الدين
 الكافي الإمام ، ادهق استاذ الدنيا في العقرب و ولد قبل ثمانمائة و أخذ
 عن البرهان حيدرة و الثمري و العززي و جماعة ، و تقدم في فنون العقول
 حتى صار إمام الدنيا فيها - وله تصانيف كثيرة - مات سنة ٧١٩ هـ -
 حسن المدح (٢١٧) - (الإسلام ٢٨١)

(٢٣) محمد بن أبي بن وهب بن مطيع - و اخرج في كتاب المصنفين و رتب
 بعد ٦٥٠ - ٧٠٠ هـ - فاض من أئمة السند و استاذ العلماء ، و كان
 بمنزلة صنف كتاب جليله منها (٢٨) في أحاديث الحكماء و غير ذلك
 في سيرة المصنفين و غير ذلك ، و كان من أئمة الحديث و مؤلفي علم قرية
 ٢٨ شمس بن عمرو بن الحسن بن الحسين بن علي بن محمد بن عبد الله بن عبد

في الأدب العربي في القرنين الرابع والخامس - أوحد زمانه - مقتصر
 المنقول - علوم الأقاليم - أقل الناس على نسبة إلى حياته الأسيرة
 ومولده في الري - فيها نسبه - وتوفي في هراة - من كتبه : مفاتيح
 في التفسير ومعالم الأصول - وحصل أفتا المتقدمين دامة خزين
 والحكام والتكلمين - (الاعلام ٢٠٢/٧ الطبقات السبكي ٢٢/٥ معجم المطبوعات - ٥)
 (٢٥) مسعود بن عمر بن عبد الله - سعد الدين التفتازاني (٧٢٢ - ٨٠٠)
 من أئمة العربية والبيان والمنطق - من كتبه : تهذيب المنطق
 المختصر - مقاصد الظواهر - شرح المقاصد - وترجى التفتازاني في

كتب المراجعة

- ١- أحياء علوم الدين للفرافري، طبعة دار الكتب - ١٣٨١ هـ
- ٢- الشفايع حقون المصطفى للقاضي عياض، دار الكتب
- ٣- الاعلام للزركلج، مصر، طبعة ١٩٢٧ م، طبعة ١٩٥٤ م
- ٤- تفسير السعادي دغني مطبعة احمدى، ٢٧٩ هـ
- ٥- حسن الحارثي في شرح وصار الدائرة للسيوطي، مصر، ١٩٠٦ م
- ٦- شرح الأعلام للزركلي، مصر، طبعة المعاداة ١٩٠٦ م
- ٧- من الأراجفة دغني مطبعة المطابع
- ٨- من الأراجفة دغني مطبعة منادى، ١٢٧١ هـ
- ٩- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ١٠- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ١١- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ١٢- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ١٣- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ١٤- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ١٥- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ١٦- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ١٧- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ١٨- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ١٩- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م
- ٢٠- شرح المقاصد للفتازاني، مصر، طبعة ١٩٧٧ م

دیوان نجیب الدین جربادقانی

نسخه خطی از دیوان نجیب الدین جربادقانی در کتابخانه خدابخش محفوظ است. مفده سال گذشته که بسبب تعارف نسخه خدابخش مقالای بعنوان دیوان نجیب الدین جربادقانی نوشته که در مجله علم اسلامیه شماره دویست و نهم ۱۳۹۶، انتشار یافته. منسوب دانسته شد که بعد از تصحیح ترجمه و اضافات، نویسنده آن لغات نسخه از خدابخش در مجله خدابخش بی کسب و کتابخانه دانشگاه علیکده نیز دارای نسخه از دیوان جربادقانی است. بریز مجله علم اسلامیه به یکبار اشعار منقول اختلاف یافته در حاشیای اشاره کرد. آن حاشیای هم منقول گردید.

مقصود این مقاله تعارف نسخه دیوان است. شریعتی که جربادقانی در غایت نهالچه دبیره اش در دو کتاب بهی تاجی گزیده حمد استوفی و مجمع الفصحی می باشد قلمی برایت (۱) مذکور است فقط نقل آن گفته شود:

(۱) نجیب الدین جربادقانی مداح امرای فخر و شان بود و در عهد سده در گذشت اشعار خوب دارد. کتاب "بشروهند" از منظومات او است.

(۲) "از اشعار معروفی زمان خود بود و در سابعین سده خوب را دارد. طبع خوبی داشته و روانی قصیده سرایی میافراشته."

دیوان نجیب الدین جربادقانی نسخه کتابخانه خدابخش پینه فیه ستهای چاپ شده گناه و کوشش ندارد. بعضی نظایرین است و هم بعضی از برگها زبر و دود دارد. چنانکه نسبت این نسخه دقایق به گناه ۳۹۱ اشعار است که بیشتر از آن قصاید یک ترکیب مد قطره های چند و ده - است دل و آخر علی و نجیب باین طریقی است:

مجاوران سرگرمی تو چو سحر و نور
فراوانی در این عالم و بی دستانی
قامت بر دوشی همسر بی تو نیست
تا صد یک بهشتی بی تو نیست
نسخه خدابخش هیچ امتیاز نیست: اشعار از نسخی که نقل شده علی و نجیب است و غیر از یکدیگر
بهمو اعلای نداده که چه ای نزد رافق غلط است یا مستحب
شعار به درستی که در قلم به خطی در میان این اشعار و اشعار دیگر است و بعضی
به خطی دیگر و بعضی در قلم به خطی دیگر

خدا یگان سرور زمانه سرور دین
 ۱. دست مودتک دیرینه مسدود
 کمان دنیا سبزه اندر کعبه بود
 ۲. به نیکی خود ابدیت میدوید باقی یافت
 آنکه در حق و بر حق میزد تا در
 ۳. به خون میماند و به کشتن تن یافت
 ندانست سبب و قلم آنکه با بر خواند
 ۴. شایسته حق خود را در حقش
 کوه من بخت را به در ز قدس
 ۵. میبویا سبب بقیه در در بر شش
 تر به است مکتب سواد سرور
 ۶. که به خود و از او سبب جوییدش
 بهدی میباید که منصف از مکر خواند
 ۷. آسمان و از سبب و منصف و سس
 سپهر به خود و منصف و سس
 ۸. که از سبب و منصف و سس
 غیر از کعبه سبب و منصف و سس
 ۹. که از سبب و منصف و سس
 مدی و منصف و منصف و منصف
 ۱۰. که از سبب و منصف و منصف
 همان پس از منصف و منصف و منصف
 ۱۱. که از سبب و منصف و منصف
 طفلان منصف و منصف و منصف
 ۱۲. که از سبب و منصف و منصف
 شد جهان یک رنگ که منصف و منصف
 ۱۳. که از سبب و منصف و منصف
 این که منصف و منصف و منصف
 ۱۴. که از سبب و منصف و منصف
 خدا یگان سرور جهان و منصف و منصف
 ۱۵. که از سبب و منصف و منصف
 بدیل و منصف و منصف و منصف
 ۱۶. که از سبب و منصف و منصف
 پناه دین و منصف و منصف و منصف
 ۱۷. که از سبب و منصف و منصف
 شد عت مکتب سواد سرور
 ۱۸. که از سبب و منصف و منصف
 حقی و منصف و منصف و منصف
 ۱۹. که از سبب و منصف و منصف
 بفرموده و منصف و منصف و منصف
 ۲۰. که از سبب و منصف و منصف
 خوب و منصف و منصف و منصف
 ۲۱. که از سبب و منصف و منصف
 از سبب و منصف و منصف و منصف
 ۲۲. که از سبب و منصف و منصف

- ۱۵ گویاقت فر فریادون و تربت شو
 پیر شربت و مجید بدر دین محمود
 ۱۶ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 ز جوارخانه جود تو چار پیوسته شد
 ۱۷ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 سون تو کرد روی که غمت در از باز
 ۱۸ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 جناب شاه شریعت کس مت و دین
 ۱۹ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 خدیو یگان شریعت پیوسته مت و دین
 ۲۰ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 پادشاه عالم و دل جمال الدین گیت
 ۲۱ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 عالم عهد شهاب دوات دین گیت
 ۲۲ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 جهان جود و کرم زین دین بود که گیت
 ۲۳ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 پیر خود و دین بهمن دوات دین
 ۲۴ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 بزرگ در گیت ستور و بهمن شمس دین
 ۲۵ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 حصار دوات و دین حاجیت بادو
 ۲۶ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 حاتم عهد و جهان دوات دین گیت
 ۲۷ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 زینت و زیور دورس جهان دین
 ۲۸ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 بود که گیت آن که جز از بهمت او گیت
 ۲۹ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 پیر مجید و کرم بود که گیت او
 ۳۰ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 خدایان کریمین غمزدین الدین
 ۳۱ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 جویشید آسمان معانی جمال دین
 ۳۲ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 اندر سلامه کرم و بهمن دین
 ۳۳ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 جمال دین دین گیت بهمن دین
 ۳۴ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 خدایان کریمین جمال دوات دین
 ۳۵ گنگا شهاب دوات دین شاه ایلمی
 انز و دین جمال دوات دین

فیضی دوت و دین آنکه من گنج عایض ۳۱ نصیحت مکرمتش بر سبب طین دارد
 عماد ملک محمد که هر پنجون ماه برای بندگیش داغ بر زمین دارد
 نگوهر دست و زانست سوده آفت عید که آستان درش حشره معین دارد
 نهال ملک است که آن زو نازه است که از شام تا تبریر تو معین دارد
 سزای افسانه ریای تخت قطب الدین ۳۲ که شیر پیشت از جهان عین دارد
 خدیو سندنشاهی که بر بساط جمال چو ماه و مهر بر زار ایک نگین دارد
 خدایگان که بر حال دوت و دین ۳۳ که بر دشت او ظلم را تو انانی
 جمال مت دین - دینی که میگرد ۳۴ زمین سایه او ذره آفتاب بساز
 خدایم که در پیشان دینداران کون ۳۵ رحمت آرای خداوند بر حال الدین است
 جمال دین که اندر عزم خاک ۳۶ حدودش باد پیمای مینماید
 خدایگان صدقه زنده سدر الدین ۳۷ قوی رهش و ذی تو که چون کاه است
 بصدق سینه بوکر از بس احمد ۳۸ اساس شریع بر ویافت انتظام امور
 بر خیزد ذره آن زنده پوش که همیشه بیکین درم بخت قنبر و فقور
 باب دیده بختی که در مندا مرندا بر خیزد و ز سر گشته بود و عبور
 بنده تقوی میدرد که در میبورد کلاه که ترا بخت برین قرار غور
 بران سوز غمت که از بنور هر ز ساحتش او سایه روان شد دور
 بخون خلق شهیدی که بر چندین سال هنوز زنده است که داد خواهد نمود
 بسوز سینه زهر که داد خواهد نمود پیش داور محشر ز با داد نشور
 بصدق صاحب دین و صدقت ذوق ۳۹ ستم و مردی عثمان و خود بر صفا
 بصدق شامی و لا صیغه در کس بود در جهان را بکرم و زهرا امام

۱- از ضیاء الا - نام خدیو الخ - ابیات یک قصیده -

۲- چهار اشعار این بحر از یک قصیده اند -

۳- در یکی از نسخه ها در سببش در نظم میاید -

نجیب الدین ذکر غفری، مسعود (مسعود سعد سلمان) اسانی، خاقانی، مجیر و معزی نموده
دوم تفسیر دو شعر اثر کرده:

- بنده هم در دور نمودی بر سه غفری ۳ که رو باری از تو در محبت برائی یافته
وز صدای سخن روحانیان بر طاق چرت ۴ داغ غم بر جان مسعود و سنایی یافته
بزرگوارا در معرض سستی تو ۵ فتنه در سخن این دو بیت شعر اثر
فلک دو وقت بخشن تو خواب کند بود سبق خطیش دو افظا عکس پذیر
بدولت تو چنان طبع من که شانزده فصل ۶ دیدنی خاقانی و بطحج مجیر
دو وقت کودکی ای شیرین تر از ام جوی بیگانه نمایی ای خورشیدان حلال چه شیر
مراسم طبع معزی و هم برین نسبت ۱۰ سوا خط، جبر باد قفسان نشا پود است
در اشعار زیرین اشاراتی بفتنه ما تا ما راست :
درین زمانه که از ترک آثار حاد ز نیست ۲ تنی در رخ دل آسوده بادی مسرور
فساد فتنه یا جوی تا بکدن است که گشت یفته اسرار جمعی مقهور
انتخاب اشعار از زاویه بای نگاه مختلف :
ز چرب بستی جود تو متهم گشتند ۱ وجود دعد و جیمه بآب دندان
پیم خواست که شب خیال نوی او کتاب رز کن بر سبیل مہمانی
ز شه خویش چو رحمت بخندت کردم با او امید که باشد مرا تن آسانی
روا مر که اکنون پو به زمیگره مرا بود زچ از آمدن پشیمانی

بیارغون سب بادش بجام کجی سر و
درین زمانه تویی آکر آستره تو
ز اسطند گفت شک سال حادث را
بدلی رسید ماعی ملک سر نیزت
بطوع سره آمو که نادم خوانند
که گشتیم ز پیش چون آریاب شده
ز ترک آثار ملک نموت آسب شده
ز شمشیر ملک تو فتح باب شده
که یغ فتنه بهمد نو در قراب شده
ز بهر خدمت تو مهرش کتاب شده

- هندوی زلف ترا کس نسبت نا گوید که تو ۲ آن همه تین ترک ز کجایی یافت
 و خرم دانم ز رخ خرد در عهد تو ۳ بر خلاف طبع او بر یار سالی یافت
 دم دیره ز رایت در زوایای نظر ۴ در درون هفت پرده روشنی یافت
 خطبه و سکه به دو خواجه نشان میهند ۵ ام محمودی و قسه یف به بی یافت
 داغ و دیده من سالهای وافر شد ۶ که از خیال تو آن کثرت و این کثیر
 بضاغی که من از فضل کرده ام حاصل ۷ بتازگی سخن آن نمیکنم تقصیر
 حقوق خدمت دیرینه برشم دارم ۸ نه میگرد و فصاحت میگرد و شعر نیک
 شود مسدستی پییده دم عودنی ۹ چون بر آتش سودا خنم شست آه
 ز بس دم تو که خوردم بنای میبام ۱۰ که در میانه رخم پدید شد آماه
 درین مشد رختی که باز میمالد ۱۱ بجز کفایت تو کجستین پرغ و دوتا
 مراندوی سپید و ز چوبه ستاری ۱۲ دل ناله برون رفت و دیده گشته تپاه
 کلاه دایره جانی کجا زیان دارد ۱۳ اگر تو بر سر من منتی نهی بکلاه
 رد امدار که پوشم مرقی چون باز ۱۴ که طوطی خنم کسوفی بود دیبا
 خدایگانان بنده بقصد خدمت تو ۱۵ رخا عزم سفر کرد و از وطن برخاست
 و درین را خن زدوس بر یاد پیش ۱۶ دستکاری بر کنار آب کوثر مید
 قوی گریخت دشمنان محض کاذبیت ۱۷ سایه را بالا درازی نیست خمد مید
 من اچه از سر فضلی دی دین حضرت ۱۸ نیرنگ که تو هم بس بدن سخن مزم
 ز هر که لاف هنر میزند منم باری ۱۹ که اندک هنری هست نسبت لایع
 شود و دوزدگر شهر گرد و بهرجایی ۲۰ هنوز اگر چه می میزند که مشهور است
 عروس نخت تو میباش تا بجلوه رسد ۲۱ که او هنوز چو در نقاب نگور است
 ازان گزده که در دامن تو دست زدند ۲۲ کلاره تو به زمین ایشان دست

۱- غلب است که چون شعر را از روی دیگر است - بعد از یک خطه - در بی ی هنر یی و
 دیکم و می کشند -

- ز تنگخونی و شوخی که میکنی زده ایم ۱۰ ز دست جور تو در صفدر کهستان دست
- بختلس تو بر آهنگ نظران چه عجب ۱۱ اگر بسازد تماثلهای ایوان دست
- بلند قدر ادانی که هیچ وقت نداد ۱۲ بنظم و نثر کسی را سخن از ایشان دست
- اگر چه طالعذی کرده اند ز اهل هنر ۱۳ ز بیت شعر ازین پیش در سپاهان دست
- بدین قصیده به دم جهانیشان دانند ۱۴ نه از سپاهان از جمله خراسان دست
- منم که ببل طبعم چو در نو آید ۱۵ زمین خویش بشوید هزار دستان دست
- بی نماد که آثار ابر و عنفت باد ۱۶ بهار تازه کند باز در گلستان دست
- آسمان جان بکند تاشی از حر بلال ۱۱ طاق ابروی ترا جفته نهد بر سر راه
- آسمان رعد بر افشاند چو ناگه ز افق ۱۲ محمد میدق خورشید فرو کرد در شاه
- دم گدازد و چرخ خور ز بر زمین ۱۳ میشود در خیال رسن و یوسف و چاه
- تا چو خورشید سوی برج حمل آرد روی ۱۴ عالم پر بند درین شود ز در ماه
- باب جود و بباران همت تو بشت ۱۵ فلک ز طبع جهان بگنج و گرد نیاز
- ادب میگردد فصاحت بگیر و شعر بگیر ۱۶ زمین غریبم و صده جهان غریب نواز
- همیشه تا که ز تالیخ باز میگویی ۱۷ زمانه قصه عمود و داستان ایاز
- زدستبه د تو در دهر داستان باد ۱۸ که باز گوید گردون بروز گار دراز
- فروغ رای ممالک ز بیع دولت تست ۱۹ تو باش تا بر مد زانده بس بهنگام است
- غلام همت آنم که شکل او اش ۲۰ نفوذی کند گر بکام و ناکام است
- گران رکابی حرمت بوقت کار دهد ۱۵ یک غنی ز بقی طبع مردانگ
- ای در بهار عمر که از خصم یاوگی ۱۶ نیلوفر مسام تو خون گل بتازگی
- از ترک یکسواره که خوانیش آفتاب ۱۷ شهبازیم تیغ تو گردد بیدگی

۱- قصیده ای از کمال صفتی که دارد ای مدینه دست است در دیوانه است و خدای بخش وجود دارد اما توانی اش نیت نیست -

- روزی ز خاک چین سوی بغداد آردی ۱۶ پرودگان خانه خاقان ببردگی
 اجداده نجوم که خورشید نام اوست ۱۷ دارد ز روی روشنش اجراء جاگی
 تا بر نهاد عالم و بر قدر و ذکا ۱۸ دوزخ فلک قباچه دوران ز جاگی
 باد اقبای ملک ببالای قدر تو ۱۹ دانگه بزیر دامن جاه تو در لگی
 آب برد لهاچه تازی بس که خود در دور تو ۲۰ آسمان بکم خواب کرد یک جوارسی
 حاش لب لنگر نمودی از برای مدرج تو ۲۱ هفت من سرد آردی با سم شاعری
 این تقرب بم بدمت کرده ام گزینی است ۲۲ تا ندارد پیش من وقتی چنان شردی
 چشم بدود که بس خوب شدی تا زده ۲۳ رقم از غایب بر دوش انگبرگ تری
 بر نمکدان لبست تره خط تا دیدم ۲۴ این دل شیفته بریان شد از ان حضری
 چه مجال است که مانده بخرامیدن تو ۲۵ جنبش سروهی یار و شش کباب دری
 چاک زد دست سحر صده کامی ناکرد ۲۶ برده از خط ترا اطلس گل آستری
 زرگس یکدش اگر چه دم زر کی میزد ۲۷ بندوی چشمه ز شهاب همه زین گری
 بلبل از قصه علی الله آورد که شد ۲۸ مهر و شیزگی غنچه بیادی سپری
 ز سرخ ارچه بگر که شست خورشید یار ۲۹ تو زنان بجگرانی که بدو آب خوری
 یار دلی سنگ غنچه تو آفت جهان ۳۰ زبره شیر فلک آب شد از بجگری
 صاحبانده که چون نیت و مشهور شده است ۳۱ ذکر او در همه آفاق به صاحب هنری
 طبعش از شردی گر چه نخاشی کرده است ۳۲ که نباشد شستن بنده تازی و دی
 مدله فستقی غنچه بفسرود صبا ۳۳ چون بیه اخت تا چس کرده شعری شگری
 زباب فیض نبوت عجب مکن که خدای ۳۴ ز بلو لهب باستاند به بو تراب دهد
 مرا ز واقعه این شگوه نو عهد ۳۵ دوست شد که بنای حیات حکم نیت
 دد لعل آسیه روزگار و مریم عهد ۳۶ که هیچ سینه زد و دوزخش خرم نیت
 خدایگانان دانی که این مصیبت صعب ۳۷ تخت حادثه در دودان آرم نیت

در کفری از وی نشان توان دادن ۳۳ بر بر قبه این زر نگار طرم نیست
 بعد مریم دل کن اگر چه خسته دلی که ریش نذر چون عبد بیچم و هم نیست
 بر دران و ترا جسد مژدگانی باد بنزدگانی عیسی اگر چه در غیبت
 سخن و میل را کن که مرا خود نمود ۳۴ آرزوی که ز در حیران مکان باشد
 چون که دل میستانی زه دلدار جوی زانکه دنداره بود هر گردستان باشد
 خواب فرگوش زان ترگس مخور مده ۳۵ ماهوی چشم تو پر شیه غایبان کند
 ز دست و راه شود از مدخل ملک این همه جور که میکرد بعد از آمدن
 بر بعد نشسته چو طره خور است ۳۶ ز سنج گل جرات است باغ پرورد است
 چو یق است که سوگ غم نمی دایم کنون که از گل سیدی به باغ در بو است
 نسوز جیب قصب پاک نیز بند یعنی کز اعتدال بواسطه سلاخ محرو است
 نقاع پنجو جمیع زمار دان نیست گریه ترگس تو میدود که مخور است
 قیامت نیست عجب و جیش نمیدانم نسیم با بهار است به معور است
 هیف و نازک بس تنگوست غم انگلی اندر دان اگر کشید معذور است
 روی تو درویش ز یعنی زبیری و ملک مشتی دل رگشته را قریب ذات راخته
 گردان برانی صفت دفع باران جا بارانی خورشید را از گرد میدان ساخته
 برگردید قوت بهت آن خطا همچون مورچه در ریت گویی غم بزمه سیمان ساخته
 چو بزمان بام تو بر شب بوقت پاس شوریده رگزان ملک را بهای بی
 ای برخواستی کرت دست روزگار از نازک ز فتنه فرد سبه چون قبی
 زان شده در محیط ملک سر کشیده کز بندی تو میگذرد آسمان دوتا می

تو فتح است که جرباد تو ان چنان گردد ۳۷ بهمت تو که گویند رشک نقد است
 بزرگوار بی سال شد که این بنده چو بخت دولت بردرگاه تو ساد است

- بشیر طاقی خود غره نیمستری ۳۲ ز روزگار که داد نهاده طبع چنگ
 تازه روی دولت چه غره میبایستی که لحظه لحظه بر آید در آرد آتش
 داشت خشمش روی لطف تو چو عجب ۳۳ که عود را نبود دستگاه مهبائی
 شاه مات حدخان گردد کشت آنکس کو ۳۵ کز رواند حرم مدل تو چون فرزند است
 این زود بیع بود که اندر نوشته ۳۴ بر رسم یاد داشت سلامی دریغ داشت
 هزار سال بمان تا فلک بکام دل ما ۳۸ ترا بدست مسعود و اسطوخودوس برساند
 مشو بخون دلم در که تا زمانه بر آید ۳۰ مگر بنده بکیم ترا از ای چو گشاید
 تو ام حریف نباشی برین جگر که تو داری کجاست زهره دلی را که با تو باز خواهد
 ناله با همه مردانگی و سخت کمانی برکت از جفا در پهنه وی تو نشاید
 آنگو جمال تو روزی عنای کشیده ندارد کینه حلقه زلفت هزار دل بر باید
 چنان شدم بغمت ده که گمرا سر پیشی بتن فرو شوی جان زده دهنه بلاید
 مرگ خویش عدهی تو چون فلک بادا ۲ بغیل جامه بر آورده و مصلوب شده
 ز شعله غم عشق تو گر بسوخت دلم ۵ بقای جان تو بادا مدبری کم گیر
 فلک پناه چون در کمال قدر ترا مرا بفضل و مهر و ناز نیست نظر
 شاعری پیشا و نیست و ز زانهاست و یک ۱۲ منصب است کش آورد سوی این درگاه
 ز چیست یار بکین طامش تاب آهنگ ۳۴ فراز بندی این کوه میرود بد رنگ
 چو لعلستان ضمیر آتش بر اندازند ۳۳ شب سیاه کند آرزوی دلای
 بام نافذش در نقطه خاک ۳۶ خط از زان مجرا میساید
 حبل بگریای او حقیقت بدون از مد و احصا مینماید
 قلم دست دولت نیست عیال کردن ۳۷ و هم راه سوی ساحل بیاب دهند
 غلام ابرم اگر سفته ز آب چشم ۳۸ برنده رود برد یا به اصفهان برساند
 ز چشم بندی گردن تو هر چه میبینی ۳۸ نه رسم و صورت آن در خیال میباید
 دل کو از تپش مهر می گردد خون ۳۹ تا از آن دیو ز خود سازی و حسن مایی

جهان تیره که چون شب است ۳۰ تو کار را شو و بگذر تا که بار نهد
 چه پردلی تو که زدی در آن چنین روزی ۳۱ که زدی آب شدی شبر زنجیری
 غلام زنده دلی ام چو لاله کاه مست ۳۲ بگو بساز در ز نوحه های کبک دی
 منتجی از بعضی غنچه ، فقره و شجره :

پیر زده پیکانی ، خوانچه زدن غنچه زمین ، مسمی که ز شری بود ز دیوانی حسن پیش آورد بریم برای
 تخته پردل ، روح بهیمی ، قتل کل ، قوامی نصانی ، سست پیرانی ق ۱ - بزخم خوردن همکاسه رباب شده
 بکف پیال می ساقی شهاب شده ، بارها ز چارمخ غم را بی یافته ، بر سر باز در سام نادر وای یافته ، زلف
 بر جانی ، بد عهدی ، اگر بندی زلف ، جاز بانی خط (تشدید) ، گندنا ق ۲ - کبریت احمر ، ژانر خالی ،
 کم بهایی ، جعبه ، دختر مرد ، فکن رز ، چنگی و نانی ، خط فتنی رباع تشدید ط ، استاقن در بریم اجرام
 عالم پیشوایی یافته از فنون چهار دلی ز بی یافته ق ۳ - نظر نقطه ، مومم آن دهان زرسد بسطت بیغه
 هفت فلک تعبیه در زیر برکش ، اصل دوا سپه در دوازده جهان زسوق ق ۴ - چوبی زلف تو آورد شمال
 در شبگیر که آفتاب فلک را بهی دوشور ، بطع آن بر چون شیر و ال ب چون شکر ، شده عنایت او شام
 صغیر و کبر ، ستم که رادی شرطب ز زای من است ، حدیث نفس ، کرده ام نیکو مژ و ابود کبر من خام
 قلبان زرسد نهاد طبیعی ، بخلطاق فستقی ، وضع و شریف ق ۵ - سجاده خضر و آستین روح الله
 شیر تیره ، بر کنش ، طوق فاخته ، ترا چو سبیل سبیل گرد زمین ۵۵ ، بیحفاظ ، ترا غلام فلک هندوی در آن
 درگاه ، میاه ، که رستخیز از آن جاده و زان من بر قاست ق ۶ - قهرانی ، دوا ایر چرخ ، ز فیض خلعت
 اولی شکن شکن بر خاست ، قنار غنچه ، ز بس معانی او از گهر شمن بر خاست ، لعل پیکانی ، ابر میلی
 قرمه خورشید ، و انکه از جودی و حمل ترتیب بریانی کند ق ۷ - یزدانی کند ، سر و بستانی - آذر (قنیه)
 سنگ شکر (تشدید کاف) ، طاق اخضر ، ق ۸ - مت او در تایل آب عزمیدم ، شام خضر ، در آمد
 از دم آن مایه روی شهره منم ق ۸ - ز رنگ مرده او صبح را زده شده دم ، نقشند دم ، دماغ خود چوبی
 تحت مشکلی چه کنی ، ز جیب صدره که چرخ را بر آورده ماه آتشیای دم اکرم و طایم (قوامی ، رفعت)
 خاصیت (بدن تشدید) ، بیقه ، معظم بدن تشدید ط مفتوح (ق ۹ - که این طریقت در شرع و غیر
 خطور است ، خدمت دیرینه که بر بقای تو دوران چرخ مقفه و است ق ۱۰ - مید قربان ، خط سبز

لب لعلت خضر و روح الله ق ۱۱ - دوقه ۵ ق ۲ - سحر گر بار - تقصیب مجرم و اعتراف بی بی نوین ق ۲
 ز شکل خوشه پیون می کنند فک جرد جام - تنگای اجسام - مجال نامیه تنگ است و پای حاده تنگ
 سخا ز بندی ابن کوه باز گیر تنگ - غزاله فک تیز پای همچون رنگ شفت بنگ - مفتوح رنگ ق ۱۰
 ز شیر طاقی آجوی چشم نوچ بنگ - تیر خنگ - زگو شمال لبست میخورد شنبو تنگ - علامت رزق در میان
 ز گس تنگ - ترازد ویست که یک جو نمیکند پانگ - دیدارک تو کجاست چون است آتش تنگ -
 نازنگ - پنجه غریو و غنک - غوط خوردن - دگر نه خاک باندی چون است سبز تنگ - شش دان دین
 نه سپهر تنگ - طلایه ق ۱۵ - تنگی (ق قید گرفتن و غیره) - سعلی - بدرکی - خاصیت تشدید - خردید
 مادی کند و زهره داگی - تشریف دبارگی - شغلی - زمو بگشته - چوموی و زمار گشته - و آل - و ز آتش
 بوسم دل بسینه در چونکال - دهن تنگ تنگ - بان - تاب و آل ق ۱۴ - قعیده غزالی - و آل - و آل
 معن زایده - قیس ساعده - قوی (قوای ۹) - سامه ملل - گذرش استقبال - عمر نفل - و در گری
 پلنگ بربری ق ۱۰ - گری - بشنوخ - نیکو بخند می - شیوه گری - صاحب - نظار (بند و محض) می - و در گری
 جاوری (اعلان لون) - کاسه گری - مختصری - فلک لاخورد - سر بر وانی - سر بر وانی - و در گری
 آب شد از بگری ق ۱۹ - زمین معرکه - اعینت جلاب دهر - مشعل - وری - که تیراج شده فلک - و در گری
 دهر - خفتاب دهر - تنبیده بازی - منظر و منصور - زمین و کوه بنشد در - درنگ و مصوری - و در گری
 فطرت توان بعموم ز تنور - مایه بخار بخور - بدان دقایق فطرت که وضع اعیان - زنده - و در گری
 بنده گر قیاس کم ق ۳۱ - صوفی صافی - بچار عفر و یک مبدا - و دکان و سر و و - حس (تشبیه) - و در گری
 بساز کارک من بنده از سر انفعال که آستین بقا از دوام معلوم نیست (معلم بفتح لام قافیه) - و در گری
 که الاسود مات نیست - طارم (بفتح ر قافیه) ق ۲۳ - شب صبره اکبرین و سحر طایه ای - و در گری
 نای - چشمه ی چسپای ق ۲۴ - خندان (قافیه بر اسان در شعر - بکوش) - تا صود تو درین حد فقره
 باتر - ادنی تر - زلفین - این همه جور که میکرد بعد از آنکه توانی دیگر - و در گری - و در گری
 فسرده نهاد - جایگم ق ۲۴ - نقش ترخان - هم در نمکدان لبست صوا و بریان ساخته - و در گری
 و زمان - کوی گریان - که بندی تو میگذرد آسمان دوزی ق ۲۵ - پرنده لای - و در گری
 برداری از زمین بسوی - سرگرای - سنگ که بری - و در گری - و در گری - و در گری

بدی و نرنگی بلد و استاد است ۳۰ و میداد ق ۲۹ - که نیست هیچ کسایش زیدب سحری
 معنی نوی خود گری، بیصبری، کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد، گنبد بی شین ق ۳۱ - خوت
 ز فون دیده بگریه ز بهر من سترنگ، کاس ۳۲، شترنگ خوردن، شترهای باریک، پشنگ
 رفته لحظه، بد در آورد آژنگ، نقش خانه گنگ ق ۳۲ - که آفتاب حوادث بگل براندازی
 نرس نیوفری، معنی بدون تشدید، سناره، سبز طشت مینایی، سبکی پی، خانقاه که محو مهر نوم
 زنگر، چاکدست ق ۳۳ - سر زج غیب، ستاره شکار، اسر شوکت او سرخان لیل و نهار
 ق ۳۴ - ماز، زبانی نوید استظهار، عظیم مال طرب خوش بهلا بر رخسار، آتشکده بر زمین، قیاق
 بن ق ۳۵ - زنده طین، منوره سما، پور سینا، خرده کاری، طاق خفراق ۳۶ - از تباشیر سحر رنگ
 سبب بپند، بمن امثال تو گر گوهر نایاب دهند ق ۳۷ - اهمیت (بدون تشدید) که نزد دیگر
 ق ۳۸ - آرد وید، خیزه ریز حزم تونه جنیدی، جود ق ۳۸ - رون فیدای تیره قیلا با ذال نوشتند
 نسبت است از جود، جود، میباشد، جان نمکین ددل شسته بر میشد، ساربان ساریده
 کایر تدهام رسبک و سرجانی، فرد خیمه کچی زرنگار توی ق ۳۹ - ز خضر مانده بر خیمه جوان سار
 رسبک ز خضر بند بر شکار دهند ق ۴۰ -

محمد یوسف نینگ
سکریٹری جنرل اینڈ کشمیر کا دفاتر
کلچر اینڈ لینگویج ریسرچ

توفیق کشمیری کے بارے میں

جذاب بی حد و حساب !
اسلام علیکم

[illegible]

نیازمند
محمد یوسف نین

ڈاکٹر حمید اختر
رمن باغ - پٹنہ

جمیلہ خدائش اور ان کے دواوین

رضیہ خاتون، خان بہادر شمس العلیٰ احمد کبیر الدین کی صاحبزادی تھیں۔ ان کی ولادت ۱۸۶۸ء میں ہوئی۔ تعلیم و تربیت کلکتہ میں ہوئی۔ انہوں نے برہمنی سے وہ زمانہ پایا تھا جب ہندوستان کے معاشرے میں نسوان کی طرف مام جو پر دھیان کم دیا جاتا تھا۔ عورتیں سیم و رولج کی قید و بند میں رہیں یہ سوسائٹی کے وقار کے لئے غوری سمجھا جاتا تھا۔ پھر بھی خواتین میں جہاں علم کی بوسہ ہی زبان و ادب کی خدمت بھی ہوئی۔ رضیہ نے گھر ہی میں گزرو ورنیت وغیرہ کی تعلیم حاصل کی اس کے بارے میں وہ خود کہتی ہیں: "شرفا کے بہن بھائیوں کو جو تعلیم دی جاتی ہے اس سے میں غروم نہ رہی۔ قرآن شریف اور اردو میں جو چند مذہبی کتابیں ہیں یہی وہ ذخیرہ علم تھا جو میرے لئے کسرال کو چلی"۔

خان بہادر خدائش خاں سے رضیہ کی شادی ہوئی جو خدائش لائبریری، بنی تھی۔ ۱۸۹۵ء میں نظام حیدر آباد نے تین سال کے لئے خدائش خاں کو اپنی رہائش میں چیف جسٹس کا عہدہ عطا کیا۔ وہ حیدر آباد چلے گئے۔ دوران قیام حیدر آباد رضیہ ان کے ساتھ رہیں۔ ۱۸۹۸ء میں خدائش خاں اور رضیہ واپس پٹنہ آ گئے۔ اردو شعور و شعاعی سے رضیہ کو خاص شغف تھا۔ جناب فصیح الدین عجمی مرحوم نے رضیہ کے وصف شاعری کا تذکرہ کرتے ہوئے لکھا ہے کہ ان میں مد شعری فہمی تھا: "لیکن وہ خود اپنی شعروں کے آواز کے لئے میں ایک دلچسپ واقعہ کی طرف اشارہ کرتی ہیں جس نے ان کے دل و دماغ کو چھوڑا اور شعروں کی طرف ان کو متوجہ کیا۔ یہ واقعہ انہیں کے لفظوں میں ہے: "کتابیں تھوڑی سی پڑھی تھیں مگر کتب میں ہر جگہ پڑ پڑا تھا۔ کسرال پہنچ کر ہی سے پرانی بھی نہ ہونے پائی تھی کہ مجھ سے موت برداری کی بات کی گئی۔ شوہر کی رضا جوئی یا اطاعت فرض تھی۔ میں اٹھی اور خود جا کر بی بی صاحبہ کو لے آئی۔ تمام خانہ داری ان کے سپرد کر دیا۔ گھر سے بیک دوش ہونا تھا کہ شوق کتب میں زمرہ فرمایا۔ ایک بہن کی مدد سے کو جانہ ہوا۔ انہوں

یہ غزل دیکھ کر مجھ سے کہا کہ میں نے سے تصنیف کیا ہے۔ بعد کو معلوم ہوا کہ ان کے شوہر نے یہ غزل لکھ کر یوپی کے نام کا مفتاح لکھا ہے بہن کی غزل نے میرے دل کو طوبہ زسرت زدہ... ہا مڈنس ٹھانک بندہ شروع کر دی... لکھوان سی عام میں لکھے۔ رفتہ رفتہ ایک بندہ نے جو نہ غری پہننا شروع کر دی۔

انہوں نے لکھا دو دیں جو اس میں جو بابت تک تاریخ نہ ہو سکے درمختصات کی شکل میں میرے بخش رہ بری میں محفوظ ہیں۔ دوسرے میں ۱۴۶ ورق ہیں۔ دیون دوم میں ۱۸۸ دیون سوم میں ۱۱۶ دیون چہرہ میں ۱۰۰ دیون پنجم میں بھی ۱۰۰ دیوان ششم میں ۲۸ دیوان ہفتم میں ۱۳۵ ورق دیون ہفتم میں ۲۱۳ ورق ہیں۔ دیون دوم میں بہت سارے قلمزدانوں میں۔ جو یہ جو کلام پر اصرار بھی دیکھی ہے سن تو یہ نام کا تب وغیرہ نہیں ہے۔ خط نستعلیق ہے درمختصات کی تعداد مختلف۔ تقریباً ہزار شعرا ان نسخوں میں موجود ہیں حدود ۱۰۰۰ میں ایک تقریبی مجموعہ حسن و قبح کے ساتھ موجود ہے۔

کلام میں غزلیں کی تعداد میں ہیں۔ اس کے علاوہ قطعات، خسرت و رباعیات بھی ہیں لیکن کم تعداد میں ہیں۔ ایک خسرت فارسی زبان میں بھی موجود ہے۔ معلوم ہوتا ہے بعد میں انہوں نے فارسی کا علم بھی حاصل کیا تھا۔

شروع سخن کی ابتدائی منزل میں وہ کبھی راضیہ کبھی خاتون تخلص کرتے تھے، جیسا کہ ان کے شعروں سے ظاہر ہے۔

زندگی جب کہ ہے مبدیہ سس کے قلم راضیہ غیر سے آمد کی حاجت کیا ہے

من محبت کا دیکھ خاتون کہ بعد دل چاہی ہو

بعد میں راضیہ نے اپنا تخلص تبدیل اختیار کیا اور آخر تک اسی تخلص بر قائم رہی۔

خاتون تخلص کا یہ بود و مدد صاحب کا اس سلسلہ میں جیسا ہے کہ کوئی حد بخش خاتون جو کہ خود بھی شاعر

تھے ان کا تخلص تبدیل تھا بہت ممکن ہے کہ کسی وجہ سے ان کی یوپی نے پر تخلص جمیدہ اختیار کیا ہو لیکن

جمیدہ خود اس کی وفات سے پہلے کی ہے۔ ہمارے پیروہ شہر جو شعراء میں جو آل تخلص ہوتے

تھے ایک دن مجھ سے فرمایا کہ تم ہاری میری ہو۔ نہایت سواختہ کسی میر میں شہری کی یہ وقت نہیں اس

میں تمہیں میرت دتا ہوں کہ تم سی عازوں میں اپنا تخلص تبدیل کیا ہو۔

یہ وہ تہجد کی بندنی شاعری میں ان کے انشاؤں میں بھی تھے۔ وہ نود و زاتی ہیں۔۔۔ اس زمانے میں یہ وہ شہ جناب مولانا حضرت شاہ شہ علی صاحب جہانپوری و خدای قدس سرہ کے، نقول پر مبنی و شہ کی فوج نہایت حال پر کچھ ایسی ہوئی جس سے نہ صرف میری حالت ہی درست ہو گئی، بلکہ میری شاعری میں بھی ترقی شروع ہو گئی۔ تھوڑے دنوں میں وہ ایسی صورت ہوئے ہیں جو میری بیاد سے مرعوبانہ وہ تھیں۔
 ان دنوں وہ محض سات سے آٹھ سالہ سن پر آئے تھے بقول شخصے: "بچوں سے چنے پائے ہیں مضمون سے آگے۔"
 ہمید کی شاعری انیسویں صدی کے ویرانوں کی ہے۔ یہ وہ زمانہ تھا جب غلام
 میں تار کی مٹھی، نرم و رنڈی سے بھر دیا، ان کی روح تھی۔ تار و دھنوری دے رہے تھے اور اپنے
 تار گروں کی غذا بڑھ رہے تھے، شعر کی کثرت تھی، درشتیوں پر چڑھ رہے تھے۔ ہمید بھی شاد کے
 حلقہ اثر میں داخل ہو گئے، طبیعت رست تھی و ذوق رہا، ستاروں کا رہا، درماحول بھی سازگار
 جب بچہ بہت جلد شاعری صلاحیت پیدا ہو گئی۔

غیر بے جناب کلیم دین احمد صاحب نقیہ شاد میں تار کے تاروں کی فہم کے وقت
 تیار کو کبھی نظر انداز کر گئے جب کہ شاد کے خود اس کے بارے میں کہتے: "کتوبات شاد میں شاد
 میں تذکرہ ایک مکتوب میں اس صحت کرتے ہیں کہ: "آج دو برس سے ہم قمر کے درمیان کو خوش
 خواں صاحب ای بوی کی غزلیں یہ کرتے ہیں کہ: "ویرانہ ہیں کہتے: "ویرانہ کو جانے ہیں۔"
 دیراں جمید بہشت کے غزلیں صفوں میں ہمید، ایک خط شاد غفر، بڑی کے، ہم جو ہے ویران
 غفر میں ان کی غزلیں میں کہا گیا ہے: "خط میں ان کی تار دی صوبہ کے سلطان بلکہ ہے:
 "میں بیکار کی رہنے والی کہاں اور اوروں شاعری کہیں؟ آپ کی توجہ سے میں تاروں کی، آپ کی
 عنایت نے مجھے بلند نام کیا۔" قطع یہ ہے:

اور غریب بکشت شاد و سمن ہے تو	لے رات تک ہیں بے ستارہ دفن ہے تو
اس میں نہیں علامہ کو فخر و عزت ہے تو	غائب ہر اپنے وقت کا راسخ ہوا کہ تیر
وہی غفر ایک صاحب سخن ہے تو	لے شاد شاعری میں تراویح ہے کہیں
جس میں مدد ہے بے سوسن ہے تو	آتی نہیں غزلیں کبھی گمشدن میں مدد کے

تیرا نہیں جو یہ سخن گوروں میں ہے ادنیٰ سی بات یہ ہے کہ فخرِ زمن ہے تو
 شام بہت میں پر نہیں تجھ کوئی کہیں پر نہ اے سب میں۔ کشتیِ انجمن ہے تو
 کیدلِ جمہوریت کیسے گی توشتِ دکی تجھ میں کہوں مجاں کہ سب سے دین ہے تو
 میسر کا ایک شر ہے :

سہرے میسر کا سمجھنا کیا ہر سخن اس کا اک مقام سے ہے
 مومن کہتے ہیں :

جمہور ترقی فن کی ہوس ہے مومن کو زیادہ ہووے گا کیا اس سے ہمیشہ ترقی
 جمیلہ کا دعویٰ یہ ہے :

ہوں جمید وہ مخمور کہ بقولِ راسخ شامِ اقیم معانی ہوئے ہم تیسری طرح
 معذی کا رنگ پہنے پیدا کیا سخن میں دیوان کو جمیلہ کی لگستاں نہ یا
 ہمارا امتوں لینے کو آتا ہے ہر اک شام یہاں تو فی البدیہہ شعر کہ لینے کی عادت ہے
 پنی خود اعتمادی کے یہ تاثرات وہ اس طرح بھی بیان کرتی ہیں : " آج تم میرے
 ہے کہ اپنے تئوں پر اپنی تعجب و حیرت زدہ ہو جاتی ہوں۔ بعض شعر ہماری یہاں وقت سے کوہوں دور نظر آتے ہیں بہتر
 کہنے کے بعد میں خود نہ سمجھ سکی۔ یہ کہہ گئی :

نام نہادِ غوث ہے بعد ہے شفیقِ مذہبین رب کو کہیں گے جمید تم کو کہیں گے مستعین
 اب یہ شرطِ حفظ فرمائیے :

یہ تیری رب کی درِ ظہورِ رسول یہ کس لفظِ دکنی ہے الف لام میم یا
 اس شعر کے بارے میں جمید کا بیان ہے : " میں تو کیا حضرت داغ دہوی نے ہفتوں سے۔ را۔ آخر ہمارے
 شوہر نے چاروں قیم میں اس کی تشریح کہہ کر داغ دہوی کو بھیج دی ۔

داغ دہوی کی وفات پر جمیلہ نے ایک قلم بھی کہا ہے۔ قلم یہ ہے :

وستانِ شامی میں حیف آئی ہے خزاں کہا جس پر سبز تھا افسوس دیریں ہو گیا
 جہاں ہندوستان کی موت سے وہ غم ہوا گر یہ سبزم بڑھا گلِ پاکِ داماں ہو گیا

آنکھ میں نرگس کی حسرت اور دلِ لالہ میرا غم
سرو و سکتہ ہوا، غمِ گلشن میں خموش
محلِ شعر و سخن بھی آج ہے، تم کدہ
مثلِ پردانہ جے میں غم سے نثارِ دو گلِ دل
یہ فنِ شعر و سخن جاری جو اکہ تے تھا
یادگارِ اہلِ دہلی نامیوں کا ہمنشیں
لے جمیلہ خوں رُنا یا ہے غمِ اُستاد نے
اس قطعے سے ظاہر ہوتا ہے کہ داغِ دہلوی بھی کلامِ ہمدردیہ صدمہ دیا کرتے تھے۔

حمید نے غزلیں بہ کثرت کہی ہیں۔ ان غزلوں میں کوئی نئی بات نہیں ہے اور نہ کہتے کا صنفِ نیلے۔ لیکن اشعار میں زور ہے۔ صفائی ہے اور رنگینی بندش بھی نمودارِ ظاہر میں ہے :

اپنا فردوس بریں یہ کوئے جاناں ہو گیا
دفن ہی ہوتی رہی اس میں ہمیشہ آرزو
اپنی یمنی کے تصور میں ہوا اگر مفعول
لے صنم وہ داغِ فرقت تھا تھا تھا رہی دیا
برہمن مجھ کو بنا کر دل ہوا ہے باخدا
آگے اب وہ سرہا نہیں مسیحا جانیے
خضر بن کر کیوں گہا بانی نہ کرتا دل مرا
مرحمت محبوب حق نے کیا مجھ کو کیا
کہوں ہائے یہ ترسے عشق نے مجھے کیا نقشہ دکھا دیا
نہ خودی کی اپنی رہی خبر نہ ہوس کا دل میں باک نہ
میں درد میں سویا تھا چین سے نہ تھی غم الم کی خبر مجھے
تھکایا دھانڈا یہ اپنا دل تو میں تیرگی سے تھا مضمحل
میری چشم تر سے خزاں میں بھی بہ بہ گھٹن عشق سی

کچھ دیر غم یہ سدا دیا، کبھی رام کاں میں بٹھا دیا
مے ساقیا نے عشق کا مجھے جام کیسا پلا دیا
تکے عشق نے بت بہ لقا مجھے جتنی نے کہ جلا دیا
تکے داغ عشق نے کہ صنم یہ تیرا خونہ جلا دیا
میری بہ، ہیں سب تھیں نے کہ خوں لاکو کھد دیا

مے دل میں اب تو ہو جلوہ گر میں دیکھوں تجھے نظر
 ہوئے ہو جن مے شکر غم کہہ رہی نہ مجھ کو ذری خبر
 نہ تو دست سے مجھے ہام تھا نہ تو لب و زبانی تھا
 تری قس کہ میں نہ ہو میں جاں نثار ہوتا
 میں ترابِ عشق کی کرتوت بنا ہوا تھا بے خود
 مے دل کو مجھ سے یہ کہہ صدمہ نے بس کہ
 می رزد تھی نمرں مے چشم تر میں کہ
 مجھے انجن سے اپنی وہ ہجر تک کے دور کرتے
 نہ بروئے صنم میں جو ذرا بھی ہوتی جنبش
 کبھی جس جو دیت دلہن مری زاریوں پہ بول
 کھینچ کر تیرے کہیں ہر گز میں کرتے
 بھونچے ہوؤں کے شعریں میں سادگی، درد مندی اور شعریت ملتی ہے۔

وہ کلیمتے جنہیں نے غم سے خاک ٹوٹنے گرا دیے
 تو تیرے قلمِ جوشن یا مجھے حتم نہ سبب دیا
 مجھے پس تیرا کہ تیرے لہجے حشر کس نے دیا
 کہیں خون میرا مونا، کہیں راز رہوتا
 کبھی دل نہ میں کو دیت اگر جوتی رہوتا
 تجھے دل تو ہم بھی دیتے اگر ا غیب رہوتا
 ما دیدہ بند کیوں کر شبِ انتہا رہوتا
 نہ وہ مجھ سے لطف کرتے نہ امید رہوتا
 کوئی مدد کڈ بس کوئی دودھ رہوتا
 ہر اک آنسوؤں کا قطرہ ڈر شاہوار رہوتا
 تھا مزاج یہ رنگ اُسے نا کو رہوتا
 بے کے بھی رہا نہیں جاتا
 مہ مجھ سے کیا نہیں جاتا
 مجھ سا اک جاں نثار رہوتا
 لے صنم! بقیہ رہوتا تھا

یہ غزلیں غالب کی زمین میں ہیں :-
 پھر نا ہوں جاگ جیب دگر میں سے مجھے
 اس میں نومد ہر رشتہ میں دفن ہیں
 بیس لبوں کی یاد میں پھرتا ہوں چار سو
 آئین ہے یہ ادلِ ناشاد کیا کہوں
 طے کر رہا ہوں وادیِ شعر و سخن کو میں
 نہ علم ہے حسرت و ریا کی فوج ہے

خود کو بس ن زلف پریشاں کیے ہوئے
 بیٹھ ہوں دل کو کور غریب کے ہوئے
 داغِ حشر کو عسلِ بخشاں کیے ہوئے
 بھرتا ہے غم کو بے سرو ساماں کیے ہوئے
 طبعِ یک کو سنیرِ نیرتوں کیے ہوئے
 جاتا ہوں ن کے در پہ یہ سامان کیے ہوئے

آئینہ دار چشم کو حیراں کیے ہوئے
دل میں تصورِ رخِ جاننا کیے ہوئے
من ہو داغ دل کا چہرناں کیے ہوئے

اب مہیا بھی ادا نہیں آتی
تیری صورت نظر نہیں آتی
کیوں نسیم سحر نہیں آتی
وہ تو پھر عمر بھر نہیں آتی
میں تو رات بھر نہیں آتی
اب قضا بھی ادا نہیں آتی

دہ پر کھڑے ہیں طالبِ دیدار دیر سے
بجٹے ہوا ہوں دامنِ صحر میں باغِ باغ
تاریکی لحد کا جمیلہ ہو خوت کبسا
اُن کی محبت تک خبر نہیں آتی
ہر طرف دیکھتا ہوں حسرت سے
غنیہ نہ تھا گئے ہیں گلشن میں
جو گھڑی چین سے گذرتی ہے
تالے گئے سے کام بے محبت کو
کیا جمیلہ رہی ہو غم سے

ادریہ موت کی زمین میں :

اب رہا مگر تیرے قیدی زنداں ہوں گے
دل اُسے دیتے ہی یوں بے سرو ساماں ہوں گے
ہم قیامت میں بھی شرمندہ امساں ہوں گے
دیکھے خوب میں ہم کیسے پریشان ہوں گے
دل میں غمِ بربت نہ رکھ کے مسماں ہوں گے
بھرو دشت میں وہ سارے سے گریزاں ہوں گے
یہاں تم بھی سی قبر میں نہ رہا ہوں گے

ساحلِ ودشت میں ہرگز نہ پریشان ہوں گے
بخت برگشتہ ہم عاشق کو یہ معلوم نہ تھا
یہ وقت سے چھڑا رہیں تو لے قاتل
آنکھیں کھلی ہیں تصور میں تری زلفوں
ظلم سے واضح خود ہیں کہ جمل جوش بہا
عشقِ ان چشمِ غزالیں کا ہوا ہے جن کو
دیکھ کر کوئی باں کو جھپکے کہا
قطعات کے نمونے ذیل میں پیش ہیں :

کافوسِ نعمت تھی کیسی جوانی
وہ سبزے کی رخسار پر گلِ شانی
وہ طبعِ رسا میں تھی کیسی روانی
عجب بیلِ دل کو غمی شادمانی
عجب طرح کی آفتِ ناگہانی

بڑھاپے میں کہتا ہوں میں ہاتھ مل کر
وہ پُرندہ آنکھیں وہ مضبوط اعصاب
خیراتِ مالی تھے مہر تھے مضبوط
گلِ تازہ تھا حسن کے بوٹاں کا
ضعیفی کی بادِ خیزاں ساتھ لائی

ہوئے آدنا ہے اب اپنے مونس
کہاں وہ بصارت کہاں اب وہ قوت
اُمکیں کہاں ہیں کہاں ہیں وہ صورت
کہاں اب وہ صورت کہ بچانے کوئی
کے دن کو کہ سب سے پہلے کہ
جوشِ گریہ سے کہا جاتا ہے خوش میں
یک بیک ان گولی فردن سے عدائی ہی
کہاں ان لڑائی میں جب بچے بہت لڑنا
نہایت عاشق سے ایدل آ رہی ہے یہ صدا
یہ تماشا ہے کہ الفت میں اُرمِ عالیہ
ہستی بے بود سے آئے تلاش یار میں
کون پہچنے گا نجمِ شیریدہ قسمت کو بھر

دباغیوں کا نمونہ یہ ہے:

آمین کو کچھ کہہ کہتے ہیں داد
میں خوں گتیا کے سے شمس و قمر
دل سے کشتِ فخر و جہان ہے
عاشقِ حوکن ترا ہوا ہے دل سے
کیا خواب میں دہر سے عادت ہوئی
نہار کے عہد سے تو جہاں سے تھے تھے
آبادی ہستی جو ہے دیرانہ ہے
جو محفلِ خداں ہے بھلا جس جی
ہنس مہنس بچے میں نے گویا کیا
مل شب کو حضور میں تہنہ اس نے

مُجھ کو کوئی حسین نہیں ہے واللہ
ایسے خدیوان کو اللہ اللہ
کھانا یہی دشت ہے، ویرانہ ہے
سے یار وہی عاق و فرزانہ ہے
یہ دن میں سہلی جو تھی وہ بات ہوئی
کیسویں جو کھول تو وہیں رات ہوئی
ہرزہ جو ہے ہاں ہرزہ بیگانہ ہے
ہاں میں دی ہائے عزاخانہ ہے
رو رو کے مجھے اس نے ہنسا یا کہا
اللہ ز محبت کو حبت یہ کیا کیا

سمجھو کہ ہے تصویر خیالی دنیا ہے پیش نظر نقش نہالی دنیا
 جز حسرت افسوس نہیں کچھ حاصل ناجیز ہے اے ہمت عالی دنیا
 ایک دُعائیہ نظم استجمید کے ذاتی حرارت پر روشنی پڑتی ہے :

عالی ہے ایسا در شاہ نشہ جہاں پہنچے نہ جس پہ طاقتِ عبقا خیال کا
 اس تہرگی بخت میں دلِ مر سید : جوہر تو اس بہ ڈالے اپنے جوں کا
 شوہر مرا ضعیف ہے مجبور ہے شہا پُرساں نہیں ہے کوئی بھی اس کے حال کا
 اولاد جو یہاں کے وہ ہیں سرِ کریم : موقع نہیں ہے جن سے ذرا قیل و قال کا
 نفسانیتِ قرب ہے انسانیت سے بعد اندیشہ کچھ نہیں انہیں میرے لال کا
 سلطانِ ہند دیکھے توفیق نیک انہیں کچھ تو خیال ہو انہیں اپنے کمال کا
 متروض ہوں غریب ہوں معذور و بینوا انداز کچھ بے رہ نہ کہیں جوں کا
 اک طفل میرا اپنا ہے اے میرے دستگیر پرور نہیں ہے اپنی گرہ میں نہ گانٹھ میں
 تعلیم اس کی کیجئے اقبال دیکھے برس برس نہیں بے بختی کوئی اس کے حال کا
 اس بار غم سے مجھ کو سبکدوش کیجئے سب سے بڑا ہے حقور و کمزور کا
 بیکسِ حمیلہ آئی ہے در پر ترے شہا چھلے نہ میرے ہر پر بادل زوال کا
 پرماں نہیں ہے تیرے سوا اس کے حال کا اور دیکھے جواب مناسب سوال کا
 پرماں نہیں ہے تیرے سوا اس کے حال کا

سردار بارہ سو سے تہتر کے سو وقت کے حرارت نہ آئے ہیں حبس کے سوہ فہم
 دلِ مصیبت ہو کے تھے موش کے در و زب بے موت و موت و دور موشی جو تیراں حرارت میں
 ہمتِ دُعا تھیں شوہر کی ضعیفی و درمدت و رنج و تہی و در و دور و دوری :
 کھٹی نہیں ہے تارِ قصہ کی زیادہ غذا کتنی پیچھے رہ گئی اس میں
 توبہ تو میرا آنکھ سے مجبور کیا وہ اس میں سے دیکھی اس میں سے
 خاکِ قدم سے زد و تہم اس کے دور اس کے سوا میں ہے تھک سکی تھک
 آنکھ سے مجبور شوہر اور بے صفت فوت بھی غذا ہو اور عیت ہو صبر
 ننگِ ناس سے بہت حیران ہوں مجبور ہوں دین میرا اور مرے شوہر کا جو جائے ادا

ترتیب کے اب کوئی نہیں نوٹس دیا۔
 سب عفت مانتی ہے انیسویں غربت
 آگہ ہے اگر دس تو جہیز نہایت زیادہ
 پہلے سے اورت کی ہوئی ہے جسے عادت
 طفلی سے جو غارت میں گذری تو نہ تھا غم
 برسوں نہ بستے غم سے سزاوار رہا جو
 خوارش غاں کی نبردانی اور طالت کا تذکرہ حاجی معین الدین ندوی گیدنی اس مشہور

کرتے ہیں۔ " ۱۹۹۸ء میں جیلد آباد سے واپس آکر انہوں نے پھر وہ حالات ترویج کی مرقن کے ایک بھائی
 تھے نے انہوں سے مل کر دیا۔ اب اقبال کے بعد دہلی وفاق نے بھی یہی غوس صورت دکھائی مرقومی و
 خدمت کے سر میں حکومت ہند نے دشمنی کے لئے ہاتھ بڑھایا۔^۲

بقیہ سوئس میٹوں کے ناروا سوک سے بریشان قبیلہ مد بخش نے اپنے بعد باریک تین
 تریاں لیں۔ پہلی بیوی لاؤلفوت ہوئی۔ دوسری بیوی سے ایک لڑکی اور چار لڑکے اولد ہوئے۔ لڑکی اور میر
 لڑکے نے کم عمری میں داغ فراق دیا۔

محمد مد بخش خاں کی تیسری بیوی قبیلہ ان کی ایک بیوی اولاد خفی نام دو دین خدا بخش تھو در
 اپنے اہلوت شہ کی جہ تعلیم کے لئے وہ فکرمند رہتی تھیں

جو ہے اک مرا جو سب در ہے آیتا
 اس پر نگاہ لطف جو بہ خدا غسی
 ایک چو ہے مرا جو ہے غلاموں میں ترس
 دوست و اقبال دھم و فضل نور کوہ من
 اور جو ہے ایک تو چھوٹا ہے بہت دیں
 تعلیم کے وجہ سے بہت دور پر لے
 ماں و باپوں بونی۔ دو دین خدا بخش نے بی لے بی میں ایک بی تعلیم مکمل کی اور خدا تر
 ہائری پٹنہ کے ناظم ہوئے۔

محمد کے اس عاں کے غلام میں در کوں سے صحبت و مدد ہی رجون کا بھی ہر چلنا ہے۔ یونیوں

۱۔ محمد علی خاں کی خدمت سے کام کے بعد میں خدا بخش خاں ریڈیو میں بی بی سی ۱۹۱۳ء سے ۱۹۳۲ء
 ۲۔ خدا بخش خاں آباد۔ ۱۹۳۵ء

سے خاص اعتقاد رکھتی تھیں۔ جو جگہ جگہ ان کے کلام سے ظاہر ہے:

اوپر میں آج بھی تیرا کوئی مہسّر نہیں میں بھی اقطاب تیری بارگہ میں خوش چین
جوت میں رکھتا ہوں ہر بار اپنا بائیں السلام اے غوث الاعظم آل ختم المرسلین
نور حق، نور ہمسر، بادشاہ عارفین

ہم ہی دین میں رونق ایمان مدد سے بردرت آمدہ ام بے سرو ساں مدد سے
خشک اب آستہ ام از سوز تر آید مدد سے تشنہ افتادہ ام اے چشمہ حیواں مدد سے
خضر عالم مدد سے، سرور جیلاں مدد سے

تصوف کے سلسلہ میں جمیدہ خود کہتی ہیں:

جہالت نے مٹایا ہے تصوف کوئی کیا سمجھے جمیدہ شاعری کا کون ہے یاں قدرداں تیرا
اورد یہ بھی احساس ہے کہ:

کچھ عجیب ازاد کی ہے یہ جمیدہ غزل شعر جو موزوں ہوا سو فیاض ہو گیا

شعر دس شاعری کے متعلق جمیدہ نے اپنے تاثرات دیوان ہستم میں پتھر کے ہیں: ... لفظ شعر کے

معنی کلام موزوں اور مقفی کے ہیں اور اہل عرب اس تمام موزوں مقفی کو جو قصد اموزوں مقفی کیا جائے گا شعر کہتے ہیں اور ایسے کلام کو نہ کر کے دالے کو نہ کر کہتے ہیں۔ مگر اکثر دیوان اردو کے ایسے ہیں جو اس قابل نہیں کہ نوجوانوں کے ہاتھ میں دیے جائیں۔ اس مقفے اور ماحقی کے ہیں کہ اس قدر وسعت دیکھی کہ جو کائنات اس کی غلغلہ اور مضامین کی بندی ہم پر یہ اداں سے بڑھی نہیں۔ فی زمانہ نوجوان اس طرف بہت ہے کہ زبان میں صفائی پیدا کی جائے۔ زبان میں صفائی کو آلی جاتی ہے مگر اس کے ساتھ ہی شاعری کی بھی جو ایک شعبہ فلسفہ و حکمت ہے، صفائی ہوتی جاتی ہے۔

جمیدہ فن موسیقی سے بھی لگاؤ رکھتی تھیں۔ اس فن پر ایک رسالہ "ستار و طبلہ" بھی ترتیب دیا جو قلمی شکل میں مذاخشی لاہوری میں محفوظ ہے۔ اس رسالہ کا پہلا ورق موجود نہیں ہے۔ موسیقی کے کس قدر جمیدہ کو دلچسپی تھی اس کا کچھ حال ان کی زبان میں ہے جو اسی رسالہ سے لیا گیا ہے:

"... ستار سیکھنے میں پہلی دقت جو پیش آتی وہ یہ کہ کوئی عورت استاد نہیں ملے۔ بعد: چھ مہینے کی تلاش مزید پر ایک پرہیزگار استاد ایفیم کے رسیدے جن کے نام میں دانستہ ریٹ میں آنت، مگر چونکہ

بوجود تھے ایک پردہ ج میں داخل کرنے کی ضرورت ہوں۔ پردہ کے اندر وہ لوگ بیٹھتے تھے درادھ
میں سترنے کو بٹھتی تھی۔ وہیں پردہ تقسیم دیا کرتے تھے کہوں سمجھیں۔ میں لغوی سنی تھی اور کوئی سنی تھی
اور بعد اس کے جانے کے متعلق کیا کرتی تھی جس کا یہ تھیں کہ کچھ سب پر بغض خد نہ کریم اس قدر دسترس
خاص ہے کہ میں فن میں ایک رسالہ شریف دین۔ یہ رسالہ تیار آباد میں ۳۱۵ء ۱۲۸۸ھ ۱۹۸۸ء میں
تمام کیا گیا۔

ڈاکٹر اعظم الدین احمد نے ایک قلمیہ حمیدہ کی مدد میں ۹ اکتوبر ۱۹۰۴ء کو کہا ہے۔ اس میں ۳۵
تعارف ہیں۔ اس سے چند اندر سب کے جاتے ہیں۔

بخت فزاں حوکی ہے واجب تعظیم	بکون قمرات میں الہ کے قورق ہو کہ جو
خود میں بنی میں ثانی کون کا زہم	میں وہ ممدوم تختہ بے تمیہ جنہ
بیوں ہا ہے یہ ہر اک ہے الشریعہ	خال بہ در نہیں زلیخ خدا نے خشا

یہ نئی میدان سخن میں تری امی لوندی
۱۹۲۱ء میں حمیدہ کی وفات ہوئی۔

۱۔ ڈاکٹر احمد علی احمد حواس زمانے میں خاشا لاری ہے دستہ قمریہ قلمیہ معہ میں
بکھپ چکا ہے۔

۲۔ نسوان ہند مرتبہ فصیح الدین علی ۱۳۰

۱۴ ویں صدی عیسوی کی اُردو کا ایک نمونہ

قالنامہ مخدوم الملک منیری

بہار کے مشہور بزرگ مخدوم الملک شیخ خیر الدین احمدی منیری م ۵۷۸۲ / ۱۱۳۸۰ (۶۱۳۸۰)
 نورت منسوب قالنامے کا غالباً ایک انتخاب خدا بخش لاہوری کی ایک قلمی مجموعے میں محفوظ
 ہے جو مندرجہ ذیل ہے :

۱۱۱	جو منکا منا کیو سو ہو	۲	جن اکہتاہ ہو یگا سستن
۱۱۲	ناہیں نہ ہو کرو نصیب لاگی بات ہے	۳	کچھو تو ہمارے بوجے کی
۱۱۳	من جن دولاہی کرم لاگی بات ہے	۴	اس تو ہمارے بوجے کی ناہیں
۱۱۴	ابہیں ناہیں	۵	جو من چنتا ہوئے پاؤ سر تھان کے
۱۱۵	ناہیں آیکا اور کام کرو جائے کے	۶	جو منکا منا بوجے کی
۱۱۶	کاچت دولاؤ تو ہاری اس بوجے کی	۷	چا ہو بہر پور تچہ کوں ہو یگا
۱۱۷	ابہیں ناہیں جن اکتا ہو سستا	۸	ایکو چنتا ناہیں ہو جوتے بہر پور
۱۱۸	دور مت جا کہ ہو یگا سستا	۹	راج اب جل کے دیا تمکوں
۱۱۹	بلک بواے دن ... ہو یگا	۱۰	جو منکا منکا بوجے کی
۱۲۰	ابہیں ناہیں بیٹھ رہو گھر جے	۱۱	... جو بوجے کی چنتا مت کرو
۱۲۱	ابہیں ناہیں ہو یگا سر تھائے کے	۱۲	سستن بھی جن اکتا ہو
۱۲۲	سچھ چل پاؤ گے شدہ ہو	۱۳	تمہارے کرم لاگی بات ہے
۱۲۳	بہیں ناہیں آئوں ہو	۱۴	ورے دن گئے اب سکھ ہوئے چنتا ناہیں

رباعیات حسن مودودی وغیرہ

کتاب خانہ خدائش کی مطبوعہ ندرت مخطوطات فری ممبر ۴ میں مندرج مخطوطہ ۲۲۰۲ کا مہم دست لکرنے والا علامہ و تعویذات لکھ کر واقعہ یہ مجموعہ ادبیہ تعویذات کے علاوہ متعدد کتابچوں پر مشتمل ہے جن کی تفصیل اس طرح ہے

(۱)

ساتھ اوراق پر مشتمل فالنامہ کے موضوع پر ایک کتابچہ بزرگان فارسی جس کے ۴۲۰ اوراق کسی نامعلوم تصنیف میں اس میں ورق ۴ ب سے ایک کام کی چیز متی ہے یہ فالنامہ شیخ شرف الدین احمد یحییٰ کی (م ۱۳۸۰) ہے جس کا پہلا ورق اور غالباً دوسرا اگلے ورق محفوظ ہے۔ پہلے ورق پر (پورے ورق پر) کسی مرتب کا ہتدایہ ہے کہ کیسے فال لکھا جائے اور موجودہ ورق کا مقدمہ ۵ "جو من کامن کیو سو ہوئے" سے شروع ہوتا جس پر نمبر ۱۷ لکھا ہے۔ اور دوسرے صفحہ پر اختتام کتاب کل ۲۶ نکتے نقل کئے ہیں جو مستقل بذات جیت سے دوسری جگہ نقل کئے جا رہے ہیں۔ (دیکھیے صفحہ پر)

اس کے بعد ورق ۵ ب کے نصف ثانی سے پھر اسی مرتبہ کسی دوسرے شخص کی پس گفتر شروع ہوتی جو متعلق موضوع یہی ہے (گویا اس فال نامہ میں دو ڈیڑھ صفحہ پر مشتمل ہے)۔

(۲)

شرح فقہ رباعیات الکافیۃ المنسوب الی الشیخ... عبدالقادر جیلانی (بزرگان عربی مع چند سطور فارسی) ۷ اوراق پر مشتمل ہے۔

(۳)

"رباعیات خواجہ حسن مودودی الکھاری الحشتی لہجہ صوفیہ زادانہ معرفتہ کہ در عام ہجرت و پس خون از دماغ ہواں درجہ کہ در تمام روزہ سلسلہ از دماغ ایشان جاری شدہ تصنیف گردیدہ است" یہ ۹ اوراق پر مشتمل بزرگان فارسی ۹ رباعیوں کا مجموعہ ہے جسے مرتب نے باقاعدہ - دلف و ارفاق - ح ۱۵۰۰ ز ۱۰۰ ل ۱۰ م ۵۰ ن ۵۰ وری کے تحت ترتیب دیا ہے۔ خواجہ حسن کے ہاں میں تذکرہ شوائع اُردو مولف میر حسن دہلوی میں درج ذیل حالات ملتے ہیں "خواجہ حسن کلمتیں بوستان آشنائی و سرگشتہ رہنے پر خوش سخن تخلص حسن اس خواجہ ابراہیم نیر و حضرت خواجہ کہاری قدس اللہ سرہ از فر زمان خواجہ مودودی حسن

باز من آتی و تو من صاحب مودت اور من طلسم و شمع و بازی نرنا ہر سنت - عاقبت بر بی افامت داشت -
 من نگر و قد نرنا بنابرین حسن تھیں نمود - الحی فیض آباد استقامت دارد خدایش بید مت در د از دست -

دل در مونس سے کرے ہے بغیر کی بیشتر
 خندہ تم میں ہو پڑے سے زاری بیشتر

جنت سنگدل دہاں کیوں نہ ہو خوریز حسن
 سنگ سے شمشیر سے بزدلی بیشتر

بسیاں کت ہوں ز میری جان دینے سے ہر
 پڑمک ایسا ہو کہ میں نہ دے سے ہم

بہنہ ایسی بھی تو کچھ چوری نہ کی تھی سپ کا
 بے سبب جو آپ بے ایدھر کے آنے سے ہے

اگر کس یونی کا یہاں کیجے شمار
 اور تو سب کھڑا نہ منہ بھی دکھانے سے ہے

سب کس کس طرف اپنے دوسے ملا ہم کو پر
 دیکھ تو ہم بھی حسن کس کس بہانے سے ہے

تو جس دودھی جھڑی حسرت کے شاگرد تھے یعنی جرأت کے استاد بھائی تھے بخشش نام کی ایک مودت پر

وہ جو تیرے دامن کے جد کسی نہ کسی طور سے بخشی و نا اپنے شمار میں لانے سے ہے جرأت کے عکاس میں ایک طوین شہوی

تو جس دھڑکی مودت کے بے میں متی ہے حسن و ابر محبت جنگ خاں محبت سے وابستہ تھے - ان کے رد کلام

بہاؤ دینے ایک سواری مکتبہ کے کتاب خانے میں محفوظ ہے - زرافاد استقامت قاضی خیر الدود -

خدا بخش برائی میں محفوظ رہا عیادت کے اس مخطوطے سے خود حسن دودھی کی تین - باخیل نظر کی

خدا بخش برائی اور بیچ میں سے ایک :

نہاں قلم بود در صورت ما
 در ہای کرم کشود در صورت ما

از بسکہ عیفت آمین - منظر
 او سیرت خود نمود در صورت ما

نہاں میں زمین نہیں پیدا شد
 در جان و تم جو جان جان میباشد

از بسکہ تیرا دشمن و ملکیں دارد
 در دل ز دو چشم من نہاں میباشد

بہوہ زری دم جو رہن بر دوی
 خواہم ز دو دیدہ وقت زین بر دوی

نہاں ز دو ہوش بی نیست حسن
 من آید کہ دستم تو ز من بر دوی

(۴)

قدیم شہنشاہ قویہ دلیسی - ۱۵ اوراق پرستیں اس کتاب میں قلم پر حسن حکیم قلم بیری - قلم پر دوس

نہاں میں زمین نہیں پیدا شد
 در جان و تم جو جان جان میباشد

از بسکہ تیرا دشمن و ملکیں دارد
 در دل ز دو چشم من نہاں میباشد

بہوہ زری دم جو رہن بر دوی
 خواہم ز دو دیدہ وقت زین بر دوی

نہاں ز دو ہوش بی نیست حسن
 من آید کہ دستم تو ز من بر دوی

بعد قلم سے س ۶ ج ہے۔ "فہم صغیر حسین و ادیس" قلم مریم حکیم ورق ۶ سے شروع ہوتا ہے۔ اس کے بعد کے اوراق کے لئے مرتب کتاب نے لکھا ہے کہ "این اقام از حکیم رضا حسین صاحب غنوی یزدی" کتاب کے آخری ۳ اوراق میں سے ۲ پر "مسیح" نام کے کسی شاعر کے "تغزلیت" عنوان سے ۲ اردو قطعات ہیں اور آخری میں پر شرف نام کے کسی شاعر کے ایک فصول سے اردو سہرے سہرے (۵)

کتابچہ کے کل اوراق کی تعداد ۱۲ ہے۔ ادین ۶ اوراق میں سورہ مائک پہنچا دین کے بعد اس کے تعویذی فائز سکے گئے ہیں۔ اس کے بعد ادنیہ ہیں۔ اگلے ۲ ورق میں کچھ تعویذی اور دینی ہیں اور آخری ۴ ورق میں شہزادہ کی نمود و عرفانی کی صاحب کی کچھ ذاتی و دوستی میں جو درجہ کی شہزادہ کی "محمد صدیق و تری سید حسن صاحب و سید حسین صاحب در سب" از ذی القعدہ رتہ رتہ رفتہ و برد ز ذی القعدہ ۱۳۰۶ھ ۱۸۸۹ء میں بنام سون کا پورہ روانہ شد۔ محمد صاحب صاحب کا پورہ ٹھنڈی سڑک بردوکانی حاجی احمد اللہ صاحب، مول محمد صدیق و برادر محمد صدیق لہری صاحب مرحوم و والدہ برادر محمد صدیق بہ زہ علی دھن ۴۰۰ و عقل و فہم و ذکاوت و حس و صداقت و ہمت و حاشہ غلطیہ برای یادداشت نوشتہ شد۔ تاریخ دوم ذی الحجہ روز سب ۱۳۰۶ھ ۱۸۸۹ء و ۱۳۰۷ھ ۱۸۹۰ء در بلدہ بنارس قریب بتیشہ گنج نزد مکان حاجی رمضان دینی لی زیر چھپر برتوالہ بہ بنارس تعلیم رک م دیکھ یک یزدی ایک م دوجوان نشستہ بودند۔ زمین باریش برق آمد و ہر سر کس رہا ہستی م دہر شد ذات اللہ واجعون۔ فقہ۔ (محمود بیگ)

ف من کتاب صدریہ اگر سرخفاش دیکو ترخانہ ہند از آبی کوتری ہرگز زود ابد از آبی غن فرسہ
ف اگر کو تر بخور بود مع بخور انشد شفا یا ہ ۱۲ من صدریہ۔
ف اگر موی دم اسپ ہر جا کہ بادیزند از آنجا پشہا بگر یزد ۱۲ من صدریہ۔
(یادداشت) بندہ را از زن چہ سال محبت فاس بودہ و باین محبت از بندہ علیہای تہیہ و رتہ
ولیکن از محبت زنیادہ۔ اکنون بسبب گفتن والدہ و بسبب نالیدہ اکیدش بر پنج زودہ دم دیکو ترخانہ
پہا تنہ ۱۳۰۵ و ۱۸۸۸ء از محبت تو بنفوجی کردم و از و سلام دکلام ترک نمود و دیکو ترخانہ
مکاشفہ نیز از آدم اللہ اقمذ علی نوبتہ و اصبح سلاحتہ از احمد رحمد
یا ارحم الراحمین ۲ ————— ح ۴ م و دظری ف محمود

سایہ نهای پیدائش و وفات

(۱۲۶۶ھ - ۱۳۰۳ھ)

از

محمد سعید حسرت عظیم آبادی

(۱۳۰۵ھ)

خدا بخش انٹر نیشنل پبلک لائبریری پٹنہ

۱۹۷۰ء

تاریخهای پیرایش و وفات معارف

م - میرصادق علی :

نسب : تاریخ پیرایش : ۱۲۸۸

کتابت : تاریخ وفات : ۱۳۲۸

م - مولوی منظر علی (استاذ حضرت) :

پیرایش : تاریخ پیرایش : ۱۳۰۸

تاریخ وفات : ۱۳۲۸

م - مولوی حسن علی :

تاریخ پیرایش : ۱۳۰۸

تاریخ وفات : ۱۳۲۵

م - مولوی احمدی کجور :

تاریخ پیرایش : ۱۳۰۸

تاریخ وفات : ۱۳۲۵

م - شیخ یوسف حسین :

تاریخ پیرایش : ۱۳۰۸

تاریخ وفات : ۱۳۲۵

م - مولوی امین علی :

تاریخ پیرایش : ۱۳۰۸

تاریخ وفات : ۱۳۲۵

م - مولوی حسین :

تاریخ پیرایش : ۱۳۰۸

تاریخ وفات : ۱۳۲۵

پ - پسر مولوی علی حسن :

سر دشم سال این میلاد فرمود
 اختر جان شد لقب علی منظر نام
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۵
 م - شیخ عبد الکریم (برادر حسرت) :
 رقم زد کاک حسرت سال تاریخ
 جوانی شد بگلشت چمنان آه
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۶
 گفت سال وفات او هفت
 دای عبد الکریم رحلت کرد
 ۱۲۵۶
 م - منشی عاشق علی خان :

موری و معنوی آمد تاریخ
 دهم دینش ماه رمضان
 ۱۲۵۶
 پ - فرزند محمد حمید (برادر حسرت) :

کک شکر بار من از پی تاریخ او
 کرد قسم نو بر نخل مراد دهم
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۴
 سال میلادش رقم زد خام ام
 ایزد ایدار باد بخت او
 دید ماه روی او گفتیم سال
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۴
 گفتد بگوش دل ما سال ولادت
 اقبال نشان علمه اشرفی
 هم دعا گفتیم و هم تاریخش
 ایزد ایدار او باد بخت
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۴
 م - ملکشا شاه مجذوب :

حایک پی سال رحلت بحرش
 نوشتند مجذوب عشق الز
 پ - فرزند امان علی ممتاز :
 روز و تاریخ و مرد و سال ولادت پیرقل
 گفت یوم الاربعاء و چاد شهر میام
 م - مولوی نصیر الحق :

سردین رفت و سال او بد و بد
 سه شصت و یک هزار و دودم
 انقله الله مریاض الجنة
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۰
 سال و تاریخ و سن چند شده
 حافظ عالم آقا غایب از بدایک
 سوختم از غم سنین و فاست
 از سر سوز و رنج دغم گفت
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۰

م - شاه نذر محمد :

پتون نقل مکان کرد ازین دار فنا

تا ریخ وفات گشت شیخ عرفا
۱۲۶۱ هـ

م - منور علی (برادر حضرت) :

کرد چو سال جلالتش حسرت خسته جان طلب

گفت دل حزین من آه از رحلت اخی
۱۲۶۱ هـ

م - انور علی یاس :

فتن ریخ دینش سوری و همه معنوی

گفت سال بگذارد و شد نصیب دوا

برسد اگر سال و ذی تشر حسرت

و برسد بر وقت اخی و یافت

که در پیش انور علی بود و شخص بس

نوشتم سال فوت او تو فی الله عز و جل
۱۲۶۲ هـ

گفت حسرت سال فوت آنجناب

او برنت از راه حج پیش الا

روی زانندون تراشیده عقل

گفت که تو بسی دوی منون

هاتف غیب از سرافردس سال فوت او

چون سخن جنت و ستی در گفت

بود تا ریخ رحلتش گوی

که خود آن حضرت منیف نوشت
۱۲۶۲ هـ

م - محمد جمیل (برادر حضرت) :

گفت حسرت سال دوه و در ذریغ و ذی

و بی چرخ به دویم از سنه رحیب

سزه رحلت او حسرت گفت

در سال که و تشر به شیب

من و خسته سال رحلت او

آه از رحلت اخی گفته

نوشتم سال فوتش از سر آه

دوب و زوی من در دال بخت
۱۲۶۳ هـ

م - منشی همت بهادر :

حسرت و قدر سال و ذی تشر

افسوس منشی همت بهادر

م - شاد یحیی علی :

ندیدم به در جنت بیت ریخ

برای من و من و من و من

نمیکوه ندارد سبزه از غیب

نمیکوه ندارد سبزه از غیب

پ - سلام قطب الدین و شهبودا حق :

خدا بخش کرد دل خوش باش ایم
۱۳۶۴

پونه رخ ولادت جسم از دل

م - شاه ابوالحسن :

خدا و عهده سینه از لایقه

سینه تقویت است از محفوز

کفایت دیرمینه از محرم
۱۳۶۵

کعبه بود و در رخ وصال خوشتر

م - ذوالفقار باب در و - بانه :

شده رخ نری بزم جنت
۱۳۶۵

رفرد ملک من رخ نری خوشتر

م - مولوی فیض علی شاه و عبدالعلی قاضی منور علی و شد غلام حسن (کلیه از پاره)

فرمود که رفت بسوی ستیاست
۱۳۶۶

خمس در تری رخ و ذلت

م - شاه وجه الله :

نزد بختش از ان برگزید
۱۳۶۶

هو منجور استش بخت بسوز

پ - یکی ابن حاجی اکبر عینی :

نکو منظر تیرش تا رخ میلاد
۱۳۶۶

پسر از بیک نیکو منظر آمد

پ - پیونظ عبدالقادر :

مبد کباد فرزند سعادت مبد و زیاده شد
۱۳۶۶

مبارک آمد این زیاده ان سال میردش

بگو خوبرو نیک طالع
۱۳۶۶

چرا سندانگر سال میلاد او

حفظ الله الولد ومن ولده

۱۳۶۶

پ - غیب الرحمن پسر کریم علی :

بگو والا نهی ل از بارغ اقبال

اگر سال ولادت از تو پرسند

م - مولوی ولایت علی خیفه متبدا احمد شیدا :

و هر خجندی طب غرضه جری
۱۳۶۶

دندار لندی فدا بخت و میته

م - ناظر کهنوخان :

بیم زد فرشته آیین رتبه
۱۳۶۶

دیر خسار تار رخ دعای

م - اہلیہ محمد تمید:

چون روز داغ رمضان بود و داشت
تا روز یکم گشت و داغ رمضان گفت

۱۲۷۰

م - جمعیت علی شاه:

سال نوشتش دل پریشتم

رفت جمیعت از جهان گفت

۱۲۷۰

م - میلاد ریس مغربی:

تدریجاً در مغرب کور و فک

سال نوشتش گفت ای دامن سیری

م - حکیم شاه منظر حسین:

ان اردت ششده کن ترغیبه

اسقط الالین عن عظمیر حسین

۱۲۷۱

گفت سال وفات او حسرت

جنت خلد باز مسکن او

۱۲۷۱

پ - ندام محی الدین ساقی سید محمد:

سال میلاد آن بنیستہ پسر

ناش آید بغم و آلبان

م - حکیم ابوالحسن:

هتف الہائت فی رحمتہ

عامہ ذاق طیب موت

نقل تارین و دو سال حسین

پانزدہ شب جوانی را خوری گفت

۱۲۷۱

م - مولوی عبدالکریم:

اگر ایام حسرت گشت سال میلادش

روح خرد و آواز و چہار تنم

۱۲۷۲

حسرت گشت باقی سال رحمت

کہ با دگشت جنت مکنش

۱۲۷۲

و عفو بود و دلم سال فوت

بسی از بسبت و ششم بود گفت

۱۲۷۲

ز خون دل رقم زد سال نوشتش خاندان

یوح نریش مدحیف نایب رسید

۱۲۷۲

م - خلیفہ سلطان جان:

سال نوشتش خرد بحسرت گفت

خو بر سندان جان بکشت شد

۱۲۷۲

م - مولوی علی حسین:

چون داغ مرگ بدلم ماند و سال

سال وفات گفت دم داغ مرگ او

م - مولوی عبدالغنی :

دو ہجرت سال پہلے ہوا تشریف
ملک گفت بدو شہر بہشت میں

م - مولوی شہد علی الدین مہر : حسن مو :

پہلے نور محمد الدین قلعہ جان بخت دود
رقم زد خدایت خست ستون دیں برافروزد

م - حکیم نور الدین کبرآبادی :

وَأُفِقَتِ الْخَنَةُ لِلْمُتَّقِينَ

پ - دختر مولوی فد حسین نہرو ترمیزی :

م - ورد شمس زہیر ترمیزی
فرمود چہ کہ دستہ زیبام

پ - دختر شاہ محمد بکھی :

س - میردش چو پر سیدم معبر
پہلے گشت زیب دستہ سحر

م - منشی داغظ علی رولہ سرت :

بردرد دو کس تر سنج گفت
خون جنت لعل بحر عظیم

سال و مہ و وقت رحلت او
۵۵ رمضان سجدہ دم بود

دم : شکرت بہر بیانی روز روزن
نوست سال جہانیش عمر جہانی مر

و دست زہم غم ہم دوشش جوہی کہ
ز روتدہ سال پنج و فاش غم دگر

حقی و اعظ بیلی تہ کس
در دایہ گفت چو کردہ دست

سال بتا سہ روزہ جان فرسا
گفت دل آہ سر بہی بدری

م - خواجہ احمد حسین رولہ دوش سرت در محل سہ ماہ جوہدس بمقام خان بکھی تسیم کرد :

رفرد حسرت دختہ سنج
بجنت آہ رفت آزادہ زین زم

بی سال دفاش : گفت غیب
نرازد آہ داویا دریغا

حسرت دختہ سال جہتش
آہ آہ از ارتحال خواجہ گفت

گفت تہ سنج جہتش سرت
آہ از ارتحال خواجہ آہ

م - بابو چنی لال :

کین آسمان شکست چنین فعل بی بها
۱۲۴۵

شده سبیل مندرج تارخ فوت او

م - شیخ امداد علی :

شیخ امداد علی صاحب مال آه کو
۱۲۴۵

باغت غیب ند کرد بعد از فوتش

د - جارجیه بشیه حسرت :

ند آه حسرت رفت سحر
۱۲۴۵

باغت از نی سال و نیش

ز دقسه جیف سیه بختی من
۱۲۴۵

حسرت سوخت دل در بخشش

مقداد جیف : امداد جیف منوک
۱۲۴۵

فوتت سال و نیش و نیش

م - سید خیرات علی :

او یافت بهشت جاودانه
۱۲۴۵

باغت سزا و نیش فرمود

تاریخ و نیش : امداد جیف منوک
۱۲۴۵

ز نیش و نیش سحر و نیش

م - د جید علی بنیازان کجی :

ز نیش و نیش سحر و نیش
۱۲۴۵

گفت تارخ و نیش حسرت

ه - نوچه سید علی خاں و نوچه سید علی :

نوب دوشنه و شنه نوب
۱۲۴۵

گو با آه و نیش اول

م - ش : نوچه سید علی :

نوب دوشنه و شنه نوب
۱۲۴۵

باغت نیش و نیش

کوسه شنه و شنه نوب
۱۲۴۵

پرسند از سال و نیش حسرت

ه - حسین علی ش : نوچه سید علی :

وفات شاه حسین علی ابوز سماع
۱۲۴۵

ند میر غامه و اساز شد بنار خیش

نوب دوشنه و شنه نوب
۱۲۴۵

حسرت و نیش سال و نیش

پ - نوچه سید علی :

معاود توام و نور دو دیده
۱۲۴۵

مروشه گفت تارخ و نیش

م - محمد امین عت عبد الغفور (پسر حسرت) :

تیم ساش ر قمر ز بد دل چاک
جل نصحت نذر دافسوس افسوس
حسرت چو سال رحمت او خواستم ز دل
در خون طپید و گفت که داخل بخند باد

م - فضل حق (۱۲ صفر) :

قال تریخه لا ذریکة
فضل حق هو لقف الغیب
گفت تریخه و لا ذریکة
فضل حق سر دوش غیب مرا

م - خلیفه لعل محمد :

سال رحمت او چون سوال کردم
جواب پیر خرد او تند زبانه گفت

م - گوهر علی (۹ جمادی ثانی دو سببه) :

سال وفات و نوشت نامه رستی نگار
آه ناز گوهر بحر سخا وجود آه
موت بجز بود در حین حیات
شیخ محمدت یافت اهل الخرات

م - خواجه فیض الشرف (۳ جمادی ثانی) :

سال فوتش یک حسرت زده فرس
بای فرحت در زمان اکنون نماند
برسد زو حسرت کس سال نقاش
کو آه در زمانه فرحت نماند اکنون

م - شاه محمد حسین خاندان محمد الهی پوری در سال ۱۲۶۸ :

سال کشته حسرت سال فوتش
کسی نماند از کشته رفت بخت

گفت سال وفات او با لفت
هزاره یافت در فردوس
حسرت با لفت غیبش نقاش
گفت که کردیم در جنت معنی

م - شاه غلام حسین :

سال تریج رحمتش ز جهان
بردالت تربت بهشت

م - شاه ظهور الحق چشتی : دامن دولتی

بافت غیب گفت تریخش
در بهشت بدین گزید وطن
فی تاریخ آن بر غمت دهر
قد کوی ظهور الحق زتم زد

م - خواجه محمد کاظم در آن روز شب :

سید زید جگر من رفتش ز جگر من
رقم خود که آن یار میسر به من رفت
گفت موی ز کار زار بخشش
دای از رخسار خود به رفت

پ - سید ظهیر الدین قزوینی کرم حسین :

چون مشغولم شوم مشغولت شوم
تقدم سید زید بهور الدین نوشته

۱۲۸۰ هـ

م - مراد الدین مولوی نعمت الله کهنوی (۵۰ باب بخشیده) :

دکنت کینیا طالع عام فوند
و همان مولانا سید زید غفر

۱۲۸۰ هـ

چون زنی سرای دنیا رفت
گشت تا به دست خدا

۱۲۸۰ هـ

م - محمد رفیع کچواروی درویش :

بگفت عجب بهر سال دوش
ز دنیا دوست زد دوست سیده

۱۲۸۰ هـ

م - ستاره لیدین احمدی (۵ ذی قعدة) :

سال تیرا دوش خواست دل
گفت بگفت کان معروف خیر

۱۲۸۰ هـ

ز روی صورت و تن سین جفت و
هزار و دویست و پنجاه و یک

م - شهاب محمد منت الله کتبی : سید زید

تاریخ وفات او بر آید
از نام خدا که هست غفر

۱۲۸۰ هـ

زرقم سال دوش خواست ده ام
جنت فردوس با دستکش

۱۲۸۰ هـ

زید معبد جان سال وفات او طلب
گفت دل جبین را دوست بهر ز دوست

۱۲۸۰ هـ

سال هفتاد و سه بهر یادگار خواست
ز دنیا امر و شغیب ثالث بهر حجب

۱۲۸۰ هـ

م - قاضی انور علی حنفی مولوی نویسی (در سنه) :

سال تاریخ بادل بهر بخور
قاضی انور علی بگفت سر دوش

۱۲۸۰ هـ

م - مولانا دوی علی : در کعبه

گفت سال وفات او با تلف
یافت پادشاهی بگفت ره

۱۲۸۰ هـ

م - شید محمد قاسم : (۱۰ اتوار پنجشنبه)

خانہ دست گوی بہ بخشش
عشق صادق خدای دوست

۵۲۸۱

م - مولوی محمد ابراہیم گڑھنہ سوی : (۱۱ منظر)

گفت سال و دست او بہت
زمر آید بہ خیل خیر

۵۱۲۸۲

سنہ جلتش خرد گفت آد
شر بکوز بہ نیت ابراہیم

۵۱۲۸۲

م - اہیہ منشی امیر علی خاں بہ :

تاریخ وفات گفت با آنت
با نیت رسول مشروری باد

۵۱۲۸۲

م - منشی محمد اکبر علی سندھوی :

حسب حال آمدہ سال فوشش
گفتہ بیک اجبت حق را

۵۲۸۳

سال وصال او تو پر سندرگر سعید
کو بہر شد بہ دل وصال دوست

۵۲۸۳

پ - خود متقی حسن بہ میرجی :

نام و تاریخ و درست جستم
عشق و جہان بہ دست

م - محمد تقی شیرازی : (۱۱ ہجری فجر محاسبہ)

زین جہان رفت و حق کرہ کن
گفت تاریخ دمی جاں نایب

۵۲۸۳

پ - پسر میر حسین اشرف (۱۸ جمادی الثانی پنجشنبہ)

م و تاریخ و دعا آمدہ جمع
زندہ ماناد بیاقت اشرف

۵۱۲۸۴

پ - مولوی محمد مہدی بہر شہ محمدی :

سال و تاریخ ولادت جستم
گفت در روز ششم از شعبان

۵۱۲۸۴

م - محمد فصیح : (۱۱ ربیع الاول پنجشنبہ)

زا زود کسوی خلق شہینہ ی خلقی
تاریخ رحمت او تہ بہر خدایت

۵۱۲۸۵

م - حاجی برکت :

سال او باد و رخو قلم
زور قلم رحمت حاجی برکت

۵۱۲۸۵

م - سید فرید الدین رومی صدر من کرد :

دست قادیجا التلک الواقعة قال قلبی نیل حُسن الخاتمه

حسرت خسته گفتم در بخش

شد این معراج تاریخ دعا بی

پ - پسر سیف فرام ز نفس :

مرام تاریخ آن پسر

ناشن خواندند اقرار با فضل امام

م - سید شاه فد حسین :

گفتم سال وفات او باقی

پ - پسر حافظ محمد مرقی :

تفکرالتاریخ الولاية قوادی قال الخلف الرشید

م - عطاء مولوی ظهیر الحق : (۲۳ ذی قعدة)

سال تاریخ وفاتش حتم

سروش گفتم تاریخ وفاتش

م - والده حسرت :

وقت در روز و سال و نیمه زندگانی بود

م - میر سنگی جان :

حسرت جو قلب درین واقعه تاریخ

پ - پسر فضل حسین خیر مولوی جرس دیر :

پا مولود تاریخ دعا بی

م - شاه علیم الدین : (۵ رجب آخر شمس)

تاریخ وفات آن شه دین

باقی بجزان شتافت گفتم

هـ - شد میردین سبزی در پیش مقدم صاحب راجدی (الادنی الجمع)

شنیدم ز رفون که تریخ آن مقامش بخت فردوس گفت

م - حکیم محمد مهدی متولی ریه جب :

س تریخ و ذلت حسرت داعی بخیر گفت باشه شیدان بد محشورای انه
بستان بوده اند چون مغفور غنم و گشت سال رحمت شان

هـ - مولوی محمد علی معروف بازاری در شعبان چهارشنبه

از سبب رحمتش حسرت ز در قه زب گشتن بهشت

چون رفت ذلت رس رحمت آمد جان داد محمدی آغالی

۱۲۸۴

م - سید میرالدین حسین (۱۸ دی ۱۲۸۴)

دل ستم زده : رخ فوگت ای وی چه زود آمده ماه منیر من نخسوف

۱۲۸۴

هـ - شاه مسافر :

چو رحمت کرد کفر س تریخ شد از دنیا سوی جنت مسافر

۱۲۸۴

م - شاه عبدالرشید :

آمد ز صورت ذمتی تریخ یوم شنبه و ذی الحجه به

دلت اند من عمت ریه فوگت نقلا و م رحلت به فوگت

۱۲۸۴

م - میر وزیر علی عبرتی :

مار ز ذلت حسرت اند گفت در شام مرمی دین او ای

۱۲۸۸

روز بود شنبه و تریخش بای روز دهم ماه ربیع الثانی

م - حاجی ابوالبرکات :

یا صبیح النوال انزل به به تمام الامین فی الجنت

۱۲۸۵

سخن کوتاه : تریخ و ذلت ابوبه است برکات آمد

۱۲۸۵

من ذلت او ز ذلت نیست من حسین نو ز ذلت خوش بود مرگ

پ - منظر البی و ذلت عبدالعزیز بن منشی سید محمد

از ذلت رس تریخ و ذلت من گفت میر حرد با فوگت

۱۲۸۵

۱ - معصوم مدین و میرالدین مرگ

م - پیوسته و به التماس راهت یافتی .

شیخ زکریا بن محمد بن خند

گفت : در این سال

م - مولوی ابوالحسن استاد حضرت :

سعدی در این سال به بیست و هفت

گفت : در این سال و در این وقت

م - در این سال حسین خان :

در این وقت در این سال

پس در این سال و در این وقت

م - شیخ علی بن ابی طالب :

در این وقت در این سال

بابا در این وقت و در این وقت

م - عبدالعزیز خان سلطان روم :

در این وقت در این سال

در این وقت در این سال

م - حاج میرزا صدیق حسین :

در این وقت در این سال

گفت : در این وقت در این سال

م - شاه محمد حسین :

در این وقت در این سال

در این وقت در این سال

م - بخشش علی :

در این وقت در این سال

در این وقت در این سال

م - شیخ خورشید علی کوبوری :

در این وقت در این سال

در این وقت در این سال

م - شیخ تفضل حسین وکیل :

در این وقت در این سال

در این وقت در این سال

م - مولود حسین ارادت حسین :

در این وقت در این سال

گفت : در این وقت در این سال

در این وقت در این سال

در این وقت در این سال

م - موی نور احمد صبیح روی : مذهب سبکی

بی تاریخ فوتش : در دفتر ذیل در کتب
در کتب کوفه آورده در فهرست کتب

م - میرزا حاجی امیر دین : مذهب سبکی

چون تخلص حسن نوشته بودنی

حسرت نیک گفت تخلص
کتابت در دست میر دین

م - میرزا د امیر دین : مذهب سبکی

خواهی که بی آبی از سر حشر
شهر زیب حسن بکن در بیت دوم

م - میرزا مفتی سعادت : مذهب سبکی

سعد حسن چو حسرت خواست

سعد فتادنی این غم بود
زان نظر معرر شراب بر کف فوت

م - سعد دوی اندر : مذهب سبکی

میرزا حسرت گفت : مذهب

بخت غیبی در پیاسه زبیر
کرد نزار افسانه و کس شده

م - خواجه محمد حسن خلیف خواجه محمد اکبر :

فوت به منی بان و حدیب

توین شده آه رفت در زمینه بدن

م - نامش هفت شبیدی بخودی

اند آری در کتب زیب

کردم شده جنت کردی کن

م - شیخ غنایت : مذهب سبکی

تخلص زیب : مذهب سبکی

میرزا دین : مذهب سبکی

نامیکه در کتب از دوی آمده

از کتب پاک بگوشت حسرت

آمد غنایت از کتب شدیم آواز

م - دو پناه علی حبیبی : در معرکه خروار و شنبه

علی زان پس حبیب آمد بام آن وی عشق
کتابخانه جنت گشت قوت به جنبه

۱۲۹۵ هـ

عم - لولوشاه آن احمد کچوار وی : در دهه ۶۰، تاجران

نوا آمد از بهر سال و نیت
نزد آفت سرد دوست نزدیک دوست

۱۲۹۵ هـ

م - لولوشاه غیب الغنی : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

چون رخسار خدی پاک بود
گشت سال رحمتش فیض خیر

۱۲۹۶ هـ

حسرت : در معرکه خروار و شنبه

چون غیب الغنی نورش : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

۱۲۹۶ هـ

م - میر تقی حسین : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

سند رحمتش : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

۱۲۹۶ هـ

م - سید تبارک حسین : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

دل روی حسن تر است گفت
بهشت برین در دور سکون

۱۲۹۶ هـ

ه - مودی شیخ محمود نقوی :

سال رخ و نیت رحمت
گفته م سید محمد م حرم

۱۲۹۶ هـ

م - میر ابو سعید خان بهادر : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

حسرت خسته گفت تا بهشت
جای او باد گمزنان بهشت

جز یاد و نام در دم سس نیت

۱۲۹۶ هـ

خان بهادر : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

م - سید محمد : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

سال و نیت ششم : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

۱۲۹۶ هـ

ه - مودی میر تقی حسین : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

مشتاق بخت و همیشه می زیست
تا به نیت تندرستی تندرستی

۱۲۹۶ هـ

م - میر امام الدین :

دل بدر آید روزی در دهه ۶۰، محرم و شنبه

میر تقی حسین : در دهه ۶۰، محرم و شنبه

هـ - میر و ارث علی سیفی :

بروش سال رحلت موسی بود و در وقت بخت در کفایت
حضرت ترک تارنایان و قلمه
هـ - موسوی ندیم به مشهوره : (۱۲۹۶) از انجمن

چون سبز جنتی دوست ما از مشهوره
چون در بخت سال رحلت
گفت در وقت بخت در کفایت
گفت در وقت بخت در کفایت

پ - قربان علی فرزند ولایت :

سید موسی در سمرقند
گفت در وقت بخت در کفایت

پ - پسر موسوی ظفر امام :

بخت در وقت بخت در کفایت
گفت در وقت بخت در کفایت

هـ - در بخت بخت علی (۱۲۹۶) از انجمن
حضرت در وقت بخت در کفایت
گفت در وقت بخت در کفایت

هـ - موسوی علی بیگم در بخت بخت :

موسی در وقت بخت در کفایت
گفت در وقت بخت در کفایت

هـ - در وقت بخت در کفایت
گفت در وقت بخت در کفایت

هـ - موسوی محمد علی محبت بهر زبوری : (۱۲۹۶) از انجمن

حضرت اندر بخت در کفایت
گفت در وقت بخت در کفایت

هـ - موسوی محمد علی محبت بهر زبوری : (۱۲۹۶) از انجمن
گفت در وقت بخت در کفایت

م - مولوی و غظ الحق : در ذی القعدة جمع

دعای بی تیرت حضرت گفت

که بهشت بزرگ چو می

م - شیخ منیر حسین بن شیخ محمد امین :

کرد دعای حضرت دلت را

گفت به پیش کی منیر حسین
۱۲۹۴ هـ

م - شاه محمد عمر : (مدلاپور)

مصدق تاریخ تدوی بروز و دیوار

یوم کتبه دوم شهر محرم ۱۲۹۴ هـ

م - داروغه امام خان : زرد پور

گفت تاریخ فوت حضرت

چو بفرزوس امام خان را بار

رحمت چون کرد سال فوتش

داروغه امام گفت گفت

تاریخ رحمت و بگویم بود آه

از شهر محرم سوم دیروشنه

م - مولوی علی اعظم :

گفت تاریخ بخت زمره

سیدی نوونی مسی ۱۳۹۸ هـ

م - مولوی شاه نواز رش رسول :

چند کردیم از سال رحمت تو

موت و در دست خدایت

م - مولوی شاه احمد القدر : در ذی القعدة دوسه

از روی انبساط گفت تاریخ

موت و در دست خدایت

م - حکیم احمد حسین خان رسایی نقاد :

دل به بخور گفت تاریخش

ز بهر ناستر حکیم حذقی

دل ناهنج رحلت گفت انبساط

بهشت جود و دل به بخور

م - میر محمد سجود :

حضرت خسته بجا تاریخش

گفت کتب و تفسیر باقی

سین عم آں مقبول باقی

گفت کتب و تفسیر باقی

م - محمد سلیم احمد خان ابن منن : (۵ ذی الحجه)

سالین واقعه ستد از سر بقی _____ حیف کردند شبیدش کفار
سال و فاشش زد کرد بافت _____ حیفی دیگر یافت اد نزد من
برشم آه و جویم تا رخ _____ بد باشت شبیدان مبعوث
م - حافظ دریت علی میرد میزد مولد سلامت آمد

گفت تا رخ جلست حسرت _____ بود ای وی بست و بستم
۱۲۹۹

م - میر غنایت حسین وکیل (۵ ربیع الاول شنبه)

سال تا رخ و فاشش حسرت _____ یافتم جنت فردوس داشت
م - حکیم سید فخر حسین کهنوی :

تو پیر مندر حسرت سال تا رخ و فاشش _____ موت نگر از پی مومن بود رحمت جو
گفت سال و فاشش و حسرت _____ در جهان شد حکیم حاذق و
۱۲۹۹

م - تیر شاه علی حسین دانا پوری : (۵ ربیع الاول)

سال تر حال گفت و اسفا _____ همزان کوفت و طبل حسین
م - این شاه محمد حسین بی موی غیاثیوم :

گفت تا رخ و فاشش ای وی _____ می آمد و ربیع اما خیر
م - نار الله خب ز :

گفت حسرت سال از موی و اسفا و اسفا _____ باد نار الله خب ز آب حیات ای
م - سید کاظم حسین دانا پوری :

کرد از مقابل حسرت و قفس _____ سال و ربیع و فاشش
پ - دختر حافظ نظیر حسن پسر حافظ نذر الرحمن :

چو سال مولد برد و در طلب کردم _____ ندار سید و بافت کرده مندر رخ
از سر جهد پس از یار دهم _____ گفت کشته شهر قبول
پ - نور الرحمن فرزند حافظ نذر الرحمن :

و از سال میلاد کردم حساب _____ شنبه دلا شهر قبول
بدون روز و سال و فاشش و فاشش _____ روز شنبه و به سوال و بی عدم
۱۲۹۹

م - میر محمد حسن خان عت محمد نواب :

خدمت در پنج نذر رقم می بی
رفته پیش امده امیر
بست و هشتم چه این مصیبت رفت
راستی آمد به دست و هشتمه عید
۱۲۹۹ هـ

م - نووی سید رحلی صاحب منتی اعظم (در سید آید) :

رحمت سر و شگفت ای دای
تا به زمین و نازیب حق آید
گفت حضرت سال تارنخ ذرات
شربکات العظمی و برامق م
۱۲۹۹ هـ

م - مرزا نادر حسین (غرضی الحزم، یکشنب)

گفت دل تارنخ و اولیاه و امی
انقلاب مبرزان در حسین
۱۲۹۵ هـ

م - حاجی امام علی متوطن سروده : (در کده)

شربت بی مشرد و دوتا و گد تارنخ
امام تقیان بود حاج امام علی
۱۲۹۹ هـ

م - شاعر لطیف علی غوث شاه میخان :

بیت تارنخ بالگو ای دای
به پشت آید و دید فست
۱۲۹۹ هـ

م - حافظ مکهو :

بیت اسم شریفش بم حافظ
گو حافظ کی از مصالجان بود
۱۳۰۰ هـ

پ - پسر میر عبدالحسن نواسرخواج بافرعی خان عرف سن :

سال میادش مردن غیب رفت
صاحب اقبال با نجات جوان
۱۳۰۰ هـ

م - شاه ولایت علی :

حضرت سکن حزمین سال وفات
سکن وی باغ جن بود نوشت
۱۳۰۰ هـ

من سال وصالش گفت بافت
ولی واصل ذات و دود آ
۱۳۰۰ هـ

م - و سید علی غفر گویو (در کلمه)

سال شش را جو بر سیدم ازد
سوزش و حد می مده گفت
۱۳۰۰ هـ

م - حافظ احمد حسن : (در غازی پور، ۲۹ ربیع الاول)

بیت گشت ازان شد تارنخ
حافظ احمد حسن ابن جنان
۱۳۰۰ هـ

ب - پسر شیخ فضل الرحمن :

هم غیب دردم انداخت
بیم و تیر سنج خلق غیب از زمین

م - شیخ محمد بخش عورت راجه مکه :

قدم ز راه پید ز سنج یوی
بمادی ال خیره دوستی ز قزوین

ب - بادی حسن خان پسر امیر حسن خان : (در بیهوده)

گر یار سندان سنج ز سر بادی
بگو موت جوان بادی حسین خان

م - مفتی اسد الله آبادی : (در بیهوده)

بارت رحیم گفت مرگت
یارب که هست دود و آتش

۱۳۰۰

م - مولوی لطافت حسین :

سال و مرگوت و روز و تاریخ بدان
یوم الاحد و دوم زمره رمضان

م - مولوی عنایت احمد :

گفت تاریخ که داویلا آه
شد بغد کس عنایت احمد

۱۳۰۰

پ - پسر حافظ یوسف سی زیم تاریخی منظر علی :

عقل روز و مر و سال و تاریخ
گفت آدینه و یک پنج رمضان

۱۳۰۰

م - مولوی محمد فرید الدین بوی عبد الصیف هاشم (روز دوشنبه)

جو مار غم مگ او در گرفت
غم مگ گفتیم تاریخ مگ

۱۳۰۰

م - مولوی عبد الوهاب بودیم باقر و مولوی محمد تقی اسیران بوی مسافرت گرد قایم راجه بوری :

ط شده مسدود اکنون باب تدیس

۱۳۳۹

تبصرہ

نربنگ آصفیہ (۴)

(۵۹) کلیات جعفر علی حسرت مشتبہ ڈاکٹر نور الحسن باشی: ۱ تا ۲۳۶ آصفیہ

۱۔ اے بانٹ ۲۔ تم سے ۳۔ تم ۴۔ متعلق ۵۔ اعدیت ۶۔
 شہ ۷۔ تجلیات ۸۔ غم ۹۔ "ہو کہ شیر و بقر و گڑگ و غم چاروں ایک" ۱۰۔ اہم ۱۱۔
 ۱۲۔ بی ۱۳۔ ایزد ۱۴۔ سمک ۱۵۔ سماک ۱۶۔ حساس ۱۷۔ ملک الماک
 "نہ سلطنت محمود در در نہ ملک ادک" ۱۸۔ ایلیا = حضرت علی ۱۹۔ تجسم ۲۰۔ ایل
 اک ۲۱۔ ایش ۲۲۔ شب ۲۳۔ تفہیم ۲۴۔ سبب ۲۵۔ تجسم ۲۶۔ جسم ۲۷۔
 ۲۸۔ اہم ۲۹۔ تروار ۳۰۔ طلعت ۳۱۔ حد ۳۲۔ اند ۳۳۔ ترک ۳۴۔ فیدہ مفتوحہ
 ۳۵۔ اندھک ۳۶۔ تزلزل آنا ۳۷۔ ارتکاب ۳۸۔ دیدہ یوں یعنی کندہ ہونے کا دیکھنا ۳۹۔ اس پر
 جب نہ کوئی ڈال دے نا کر ارتکاب" ازنیہ مطہر ارتکاب اور درنگ سے یہ غرض صریح ۴۰۔ تخت جنگ
 ۴۱۔ خاک ۴۲۔ بندھنا ۴۳۔ اسپک ۴۴۔ ہاں گرساؤں فلک ۴۵۔ سطحی خبر کی ۴۶۔ گریہ
 جائیں برابر تو بنی اک اسپک" ۴۷۔ غم ۴۸۔ بیٹھ کر عظم دشمن کیوں ناجدار گل ۴۹۔ باہو کرنا
 "سین پھٹا ہی جو کرنی ہے یہ جوں ہی ہو ۵۰۔ ۵۱۔ یاو ۵۲۔ امت ۵۳۔ موت" اور عقل تو اس پر
 کہی ہے امید ۵۴۔ ۵۵۔ چہ ہو" مری بھی کستی ہوں غریب سے چکا ہو سی" ۵۶۔ پست کہین
 "یہ پستی سے مجھ کو کام ہی کو چھو پست" ۵۷۔ ۵۸۔ قافیہ سخن ۵۹۔ برست ۶۰۔ یارب بھی گلشن
 لاہیتہ رہی برست ۶۱۔ ۶۲۔ دل میں کہہ رہی ہونا یہ طور سر دیکھ زدن سے مراد جو کہہ رہی
 گرتو جدا کچھ مجھ سے بات کی ہر جاتی ۶۳۔ ۶۴۔ بدوں شدید داس ۶۵۔ ۶۶۔ تھلے
 ۶۷۔ کرایا کرنا "گہر نشوں کی اب ہو چکی پاشلی ۶۸۔ کئی دہہ شاخ ہی رزق کچھ جس سے سب کرایا ۶۹۔
 ۷۰۔ لینا کسی سے ۷۱۔ میگ ڈنبر ۷۲۔ تھنل ۷۳۔ سنبھل ۷۴۔ ۷۵۔ ۷۶۔ ۷۷۔ ۷۸۔ ۷۹۔ ۸۰۔ ۸۱۔ ۸۲۔ ۸۳۔ ۸۴۔ ۸۵۔ ۸۶۔ ۸۷۔ ۸۸۔ ۸۹۔ ۹۰۔ ۹۱۔ ۹۲۔ ۹۳۔ ۹۴۔ ۹۵۔ ۹۶۔ ۹۷۔ ۹۸۔ ۹۹۔ ۱۰۰۔

۱۱ پر لیا "کھڑی تھی اس کنارے یا کہ پرے پار جا پہنچی" ۲۲۱ ۱۲ اس میں ۲۲۵ ۱۳ اضطراب کرنا ۲۲۷ ۱۴
۱۵ صوبہ کرنا ۱۶ دس دس کر لی نفس واحد مذکر "اس عشق سے تباہی دیر گھرا" ۳۳۵ ۱۷ پسند لی گھیننا
۲۲۳ ۱۸ رائے کرنا کسی سے "ناصح کرتا ہے مجھ سے ناخقی کی رائے" ۲۲۸ ۱۹ جبر، پنا ۲۲۹ ۲۰ محفوظ ۲۳۱
۱۲۶ دود و بجن کرنا کسی سے ۲۶۱ "اگر ہو کر تم میری سزا کروں اس سے دود و بجن دوبرو" ۲۳۱ بگختہ
۲۳۱ حتی اباب ۲۹۲ ع ساتھ ساتھ رسم نمائند حتی اباب سے ۲۳۱ ۲۳۱ یہ ست کرنا کسی سے ۲۳۱ ع
"یست اپنا دیر جب کرے تباہ جان عادل ہے" ۲۳۱ قصہ کہانی ۲۸۵ ۲۳۱ بات پانا ۲۹۱ ۲۳۱ غور کرنا
کسی کو ۲۳۱ ع دہم کرتی جو اس کو غور کرے واسطی ۱۳۳ ۲۳۱ ٹھوکرہ جانا کسی جگہ ۲۳۱ ع اس گلی میں
رہ گیا ہے ٹھوکرے کو واسطی ۱۳۳ لچاری ۲۳۱ ۲۳۱ جو بوقت ۲۳۱ ہندی کو گے اس کے پاؤں سے الگ ہو گئی
مشاعرہ لڑکی آب لگائی ہے ۱۳۱ سانس ۲۳۱ "میں کا سامان نہیں نت اٹھ کھڑا کا سانس ہے" ۱۳۱
سردہ بدھ بھول جانا ۲۳۱ ۱۳۱ با سام ۲۳۱ ع پھرنا ہے کہ مہر بھکا بھکا گھٹ ہی یار کا باہری ۱۳۱
آفت گذر ۲۳۱ ۲۳۱ ایک ہی (۲۳۱ ایک قسم کا بس) ۲۳۱ ۱۳۱ ہا (۲۳۱ ہٹے) ۲۳۱ ع دو
دن بھی دیر کرنے یا کرنا چھے ۲۳۱ ۱۳۱ جیرانی گھیننا ۲۳۱ ۱۳۱ بکٹ ۲۳۱ ۱۳۱ کھینچ پڑھنا
ہوئی میں مرگان کی ۲۳۱ اس مت جاؤں میں میرے برکت ۲۳۱ ۱۳۱ تھویر نیم رخ ۲۳۱ ۱۳۱ بہار
کرنا ۲۳۱ ع گویا دم خیز و رنگ کرتی ہے بہار ۱۳۱ سار جانا کسی چیز کی ۲۳۱ ع چوس کر میں سار
جانوں پات جو پھری ۲۳۱ ۱۳۱ تاک ۲۳۱ ع دودن کی حکومت پہ پہاڑ اور تاک ۱۳۱ سبھوگ ہونا
۲۳۱ اک دیکھ کر ہوا میرا سبھوگ ۱۳۱ منتفی ہونا ۲۳۱ ۱۳۱ تم بالہ ۲۳۱ ۱۳۱
انجن ہونا کسی سے ۲۳۱ ع تو مجھ سے رانجان میں تجھ سے رانجان ۱۳۱ جویاں (۲۳۱ جویاں) ۲۳۱ ۱۳۱
گدازی (۲۳۱ گداز) ۲۳۱ ۱۳۱ چکیر ہونا ۲۳۱ ۱۳۱ ہر دم کہتا ہے تو چک پر یاب ۲۳۱ ع ہفت تیری
نظر کو کیوں محو کر رہا ۱۳۱ ہفت ۲۳۱ ۱۳۱ منتقلین ۲۳۱ ع میں تو ان پر غصہ اس کو ہیں کیا
۱۳۱ زری پوش ۲۳۱ ۱۳۱ پہنا دا ۲۳۱ ۱۳۱ لطیف الانطاف ۲۳۱ ع ظلم اس کا لطیف
۱۳۱ ع لطیف الانطاف ۱۳۱ ۱۳۱ ظلم ۲۳۱ ۱۳۱ افغان (۲۳۱ افغان) ۲۳۱ ۱۳۱ غور (۲۳۱ غور) ۲۳۱
۱۳۱ اٹھارہ (بغیر تشدید) ۲۳۱ "میں نے کہا دل کو بول لڑو، تو کہا + آتی ہیں یہاں تجھ سے اٹھارہ گندڑی
۱۳۱ غوطہ خوری ۲۳۱ ۱۳۱ دھڑی دھڑی کر لوثنا ۲۳۱ ۱۳۱ آہ ہوا پس کر دل مرا اس سے سوا آہ +
اک جو نہ رکھا دھڑی دھڑی کر لوثنا ۱۳۱ چناں نہیں کرنا کسی سے ۲۳۱ ۱۳۱ زرگری ۲۳۱ ۱۳۱ مجھ سے
کبھی زرگری تجھ سے اس نے مدت سے بڑے ہوں میں گھنٹی کی بجائے ۱۳۱ ۱۳۱ میں ۲۳۱ ۱۳۱ دیکھ اور لوں کو توڑی ہے
ابھرتان + یہ میں فوارے قیامت پر میں ۱۳۱ اکٹھک ۲۳۱ ۱۳۱ سہرا ۲۳۱ ۱۳۱ من موہن

- ۳۶۶ ص سوخت ہونا (دل پر) ۳۶۷ ص گاریبان ۳۶۸ ص زلف باز ۳۶۹ ص پیر ہونا
 ۳۷۰ ص دھوپ کرتیں دیکھ ہو پیر انسان ۳۷۱ ص کندہ کردی خوب دل صحر کو ہر
 ۳۷۲ ص (بنا) ۳۷۳ ص سنگتراش ۳۷۴ ص گل بونی ۳۷۵ ص سلطان ۳۷۶ ص کہان ۳۷۷ ص
 ۳۷۸ ص گھوس ۳۷۹ ص موجیں ۳۸۰ ص بارغ وفارہ ۳۸۱ ص داس کرتیں ایا ریح وفارہ دیا
 ۳۸۲ ص خوراک (بر داد مغوظ) ۳۸۳ ص ایتھا ۳۸۴ ص یہ بھی نہیں تو خاک کو کیتا تو میر (دہر تہا)
 ۳۸۵ ص اسوب (زندگ) ۳۸۶ ص حسرت اسلوب کچھ نہیں جیسا ۳۸۷ ص تحقیق (= محقق) ۳۸۸ ص
 اس بُت کی گلی میں دل چلا تو تحقیق ۳۸۹ ص ماتم دار ۳۹۰ ص ماتم ۳۹۱ ص اوجیان اٹھا ۳۹۲ ص
 دھانسا دینا ۳۹۳ ص مجرازی میں مرادل اور بھی کو دیتے ہیں دھانسا ۳۹۴ ص ناسنہ ۳۹۵ ص
 بہت تو ناموں نے طے دے دے کر مجھ تانسا ۳۹۶ ص پیا بانسا ۳۹۷ ص لگاؤ میں جو پہیل
 تو لکھ رہی پیا بانسا ۳۹۸ ص مجھ سنا ۳۹۹ ص اڑائی کو پتنگ آیا تھا وہاں کل برقیوں نے دیا
 بڑھنہ آگ بس وہیں اک بات میں ٹھانسا ۴۰۰ ص مردود ہونا کسی جگہ کا ۴۰۱ ص پائسہ ۴۰۲ ص
 ۴۰۳ ص بدیا اس نے سو سو بار مجھ کو اور پھر ہانکا ۴۰۴ ص سوختن ۴۰۵ ص رت انجیل ۴۰۶ ص
 ۴۰۷ ص گلستانی (من گلستانی) ۴۰۸ ص دھرا نامہ ۴۰۹ ص ہم جو ہیں کہہ کر دھرا ہو بہت
 ۴۱۰ ص بچکانہ ۴۱۱ ص بچکانہ میں ہم نہ گن کر تو کچھ کم کم ۴۱۲ ص دند بھرا نامہ ۴۱۳ ص دل گم ہو کسی تو
 بھرا پڑ کا ڈنڈ ۴۱۴ ص بھڑ ہونا ۴۱۵ ص اس حال پر تھاری مجلس ہو کہیں بھڑ ۴۱۶ ص بھڑ
 ۴۱۷ ص گلشن میں رودشت میں پیدا ہوا ہر بھڑ ۴۱۸ ص خضہ = بال ۴۱۹ ص
 ۴۲۰ ص پاؤں میں کفش ٹوڑ تو سر پہ بڑھاتا بھڑ ۴۲۱ ص بھڑ نا نامہ ۴۲۲ ص کشتے کھلا کھلا کر نایا
 اے بھڑ ۴۲۳ ص ذی حیات ۴۲۴ ص نکات (بطور واحد) ۴۲۵ ص ہر اک سخن میں ہے
 ناز اور نکات میں ناز ۴۲۶ ص ارمان ۴۲۷ ص گر گریب تو تو کچھ کو شایس ۴۲۸ ص در کو کوی ارمان نسو
 ۴۲۹ ص مال تیاں ۴۳۰ ص بھرتا ہوا برتیاں تیاں برس برس ۴۳۱ ص سرس ۴۳۲ ص کم نہ بھادھر
 ہی جا ہی سرس برس ۴۳۳ ص ایذا دہندہ ۴۳۴ ص تصدیق کھینا ۴۳۵ ص امیری ۴۳۶ ص
 ۴۳۷ ص لذی ۴۳۸ ص مدارنگ (مشہور غنی) ۴۳۹ ص رگ گردن ۴۴۰ ص
 ۴۴۱ ص دھنا ۴۴۲ ص گر نہ نا آن کرادہ اٹھانا ہے ستم ۴۴۳ ص پیاد ۴۴۴ ص کل تو حق یوں کر آدمی

آپ کی " ۳۳۳ - ذی (ذی) " بزرگ دھن کو، کجہ دزدی کشن " (میر فتح علی شیدا) ۳۵۶ -
 اقل کھرا (پیش) ۳۵۷ - بی امان، پتھری (ظفر) ۳۵۸ - شہادت عیسیٰ ۳۵۹ - نو دود غارت
 اللہ عشق (۳۸۶ - دھوکہ، عطا) ۳۹۹

حبس ۲ - کوٹ باندھنا " پتھری جتہ ذری زادہ دل پر باندھ کوٹ " (عظیم) ۳۶۰ - مت جھٹ
 " کھوٹ " - پتھری " ۳۶۱ - موڑ مانڈا، کرکریا آنکھیں بنایا چار ابرو موڑ مانڈا " ۳۶۲ - چھانڈ
 " بقت کر کو گئی پتھری " ۳۶۳ - " ۳۶۴ - جنسیت " ۳۶۵ - فرق سنجیانا
 " فرق رہا " ۳۶۶ - " ۳۶۷ - جنگل جنگل " ۳۶۸ - " ۳۶۹ - دھونڈ کاں
 " ۳۷۰ - " ۳۷۱ - " ۳۷۲ - " ۳۷۳ - " ۳۷۴ - " ۳۷۵ - " ۳۷۶ - " ۳۷۷ - " ۳۷۸ - " ۳۷۹ - " ۳۸۰ -
 کو میاں بزم خرابات " ۳۸۱ - " ۳۸۲ - " ۳۸۳ - " ۳۸۴ - " ۳۸۵ - " ۳۸۶ - " ۳۸۷ - " ۳۸۸ - " ۳۸۹ - " ۳۹۰ -
 بھی حصار فوج بکت نوس " (عبدالصمد ندان) ۳۹۱ - " ۳۹۲ - " ۳۹۳ - " ۳۹۴ - " ۳۹۵ - " ۳۹۶ - " ۳۹۷ - " ۳۹۸ - " ۳۹۹ -
 ۴۰۰ - " ۴۰۱ - " ۴۰۲ - " ۴۰۳ - " ۴۰۴ - " ۴۰۵ - " ۴۰۶ - " ۴۰۷ - " ۴۰۸ - " ۴۰۹ - " ۴۱۰ -
 " ۴۱۱ - " ۴۱۲ - " ۴۱۳ - " ۴۱۴ - " ۴۱۵ - " ۴۱۶ - " ۴۱۷ - " ۴۱۸ - " ۴۱۹ - " ۴۲۰ -
 " ۴۲۱ - " ۴۲۲ - " ۴۲۳ - " ۴۲۴ - " ۴۲۵ - " ۴۲۶ - " ۴۲۷ - " ۴۲۸ - " ۴۲۹ - " ۴۳۰ -
 " ۴۳۱ - " ۴۳۲ - " ۴۳۳ - " ۴۳۴ - " ۴۳۵ - " ۴۳۶ - " ۴۳۷ - " ۴۳۸ - " ۴۳۹ - " ۴۴۰ -
 " ۴۴۱ - " ۴۴۲ - " ۴۴۳ - " ۴۴۴ - " ۴۴۵ - " ۴۴۶ - " ۴۴۷ - " ۴۴۸ - " ۴۴۹ - " ۴۵۰ -
 " ۴۵۱ - " ۴۵۲ - " ۴۵۳ - " ۴۵۴ - " ۴۵۵ - " ۴۵۶ - " ۴۵۷ - " ۴۵۸ - " ۴۵۹ - " ۴۶۰ -
 " ۴۶۱ - " ۴۶۲ - " ۴۶۳ - " ۴۶۴ - " ۴۶۵ - " ۴۶۶ - " ۴۶۷ - " ۴۶۸ - " ۴۶۹ - " ۴۷۰ -
 " ۴۷۱ - " ۴۷۲ - " ۴۷۳ - " ۴۷۴ - " ۴۷۵ - " ۴۷۶ - " ۴۷۷ - " ۴۷۸ - " ۴۷۹ - " ۴۸۰ -
 " ۴۸۱ - " ۴۸۲ - " ۴۸۳ - " ۴۸۴ - " ۴۸۵ - " ۴۸۶ - " ۴۸۷ - " ۴۸۸ - " ۴۸۹ - " ۴۹۰ -
 " ۴۹۱ - " ۴۹۲ - " ۴۹۳ - " ۴۹۴ - " ۴۹۵ - " ۴۹۶ - " ۴۹۷ - " ۴۹۸ - " ۴۹۹ - " ۵۰۰ -

In conclusion in view of the dimmed writing of the endorsement, a note on its date is necessary. The third and fourth digits representing the century of the year in which Paulad Khan made the above entry, it must be 10, are cut off, while the first two digits indicating the unit and the decade read like 34 or 44. I have in the course of my examination of the manuscript read it doubtfully as 34 thus making the year of the endorsement as A.H. 1034 (1624-25 A.D.). That this endorsement could have been penned in either A.H. 1034 (1624-25 A.D.) or A.H. 1044 (1634-35 A.D.) is indicated by the date of the Seal, viz. A.H. 1034 (1624-25 A.D.). However, if the year is read as A.H. 1044 (1634-35 A.D.), that would present difficulty as Burhan Nizam Shah III is generally believed to have been put to death towards the close of the 4th regnal year of Shih Jahan, some time before the 16th Jumada I, 1041 (30th November 1631 A.D.) or in the beginning of the 5th regnal year, i.e., some time in Rabi-Sha'bān 1041 (February 1632).¹⁰

In any case, Burhan Nizam Shah III was alive until at least Jumada I, 1041 (November 1631). This would fit in if the year of the entry on the fly-leaf of the manuscript is A.H. 1034 (1625 A.D.).

Whatever be the case, there is little doubt that the king mentioned in the endorsement as also in the Seal is Burhan Nizam Shah III (1610 to 1631-32 A.D.), who is by and large ignored by historians, the Muslim historians simply mentioning the then Ahmadnagar king without specifying the name, with the exception of the much later, an early 19th century historian, Muhammad Ibrahim Zubari, author of the *Basarnāma-y-Salatin*. That in the twilight of their rule too, amidst the constant pressure of the political thirst from the north and none the too happy relations with the neighbouring Deccan kingdoms, the feeble Nizam Shahi rulers maintained their interest in artistic and literary pursuits, is borne out by this manuscript.

10. Ramesh Shyam, *The Kingdom of Ahmadnagar* (Delhi, 1966) p. 313, gives this Gregorian date (though at p. 261, he gives the terminal year as 1630, but not the Hindu one). Nor does he indicate which of the sources quoted by him (on fn. 39, p. 329) gives the date. The contemporary, Abdull-Hamid Lahori, *Badshah Nāmeh* (Lahore, 1967) p. 49 and much later Muhammad Ibrahim Zubari, *Basarnāma-y-Salatin* (Hyderabad, n.d.) p. 295, do not give the date but make a general statement. But as 'Abdull-Hamid's reference to the Nizam Shahi ruler's murder occurs in his account of 16th Jumada I A.H. 1041, the murder must have taken place before that date (30th November 1631).

his signature have been found on the end sheet of the above mentioned manuscript. We observe the end of this sheet is written that Bahadur Khan of the east, in the year 1034 of the R. S. (1625 A.D.) has loaned the MS. No. 134 of the date of the end of the manuscript to the East India Company, and that the MS. No. 134 is to be his autograph.

The last part of the manuscript about the manuscript of the above mentioned manuscript is written that the Shah of the East India Company has loaned the MS. No. 134 of the date of the end of the manuscript to the East India Company, and that the MS. No. 134 is to be his autograph. The above mentioned manuscript is written that the Shah of the East India Company has loaned the MS. No. 134 of the date of the end of the manuscript to the East India Company, and that the MS. No. 134 is to be his autograph. The above mentioned manuscript is written that the Shah of the East India Company has loaned the MS. No. 134 of the date of the end of the manuscript to the East India Company, and that the MS. No. 134 is to be his autograph.

The endorsement on the manuscript is as follows:

بابت انتخاب پورتن ز کتابخانه
بابت انتخاب پورتن ز کتابخانه
بابت انتخاب پورتن ز کتابخانه
بابت انتخاب پورتن ز کتابخانه

Its English rendering is as follows :

1. The book entered the library of the East India Company, and the book entered the library of the East India Company, and the book entered the library of the East India Company.

2. The book entered the library of the East India Company, and the book entered the library of the East India Company, and the book entered the library of the East India Company.

The order of the book entered the library of the East India Company, and the book entered the library of the East India Company, and the book entered the library of the East India Company. The order of the book entered the library of the East India Company, and the book entered the library of the East India Company, and the book entered the library of the East India Company. The order of the book entered the library of the East India Company, and the book entered the library of the East India Company, and the book entered the library of the East India Company.

9. This case of the *realization* by the long vowel *ya* instead of a *kayrah* is not unusual.

against which the legend is mowed, the separating triangular points and the folded leaf-like projection also having been found with the Peral motif in use with the rest. The third point about the Seal is that its legend is executed in *Nasta'liq* character. However, the calligraphy though not by any means correct is not of a high order either, which is certainly not one of the peculiarities of the Seal. The form of the letters is too thick and would have been twice as good.

The text of the Seal might have been as follows:

A. In the name of God the Most Gracious

الله أكبر

B. Praise be to Him

شده نور و ز ا حات توفی

C. Let Peace

مقیم استن شاه برهان
۱۰۳۴

Its English rendering is as follows :—

A. Allah Sufficeth !

B. Praise be to Him, through the favours of the Compromiser (Allah),

C. A resident at the threshold of Shah Nizam King Burhan of Burhan Nizam Shahi. A.H. 1034 (1624-25 A.D.)

The owner of the Seal is the Faiz al-Karim al-Aspadi and the King mentioned there is Burhan Nizam Shah III of Ahmadnagar. The former cannot be identified for certain, though we have a tradition one reflection more exact than that of his son, Burhan al-Karim, who flourished in Deccan. One of them whose Dehqan is at Ghatgaon in the Nizam District of Maharashtra, was alive at least until A.H. 1000 (1592 A.D.) according to one of the inscriptions on the fort there.⁶ There are other inscriptions there dated A.H. 988 (1580 A.D.) one of which records the construction of the fort, however, after Faiz al-Karim. One Pahlavi which Faiz al-Karim is the Ahmadi Shahi Karim al-Karim al-Aspadi is mentioned in a Pahlavi inscription, dated A.H. 992 (1585 A.D.), but he must be a different person.⁷ In any case, Faiz al-Karim of Ghatgaon is likely to answer to the identity of the owner of our Seal dated A.H. 1034 (1624-25 A.D.), but in that case, he must have been quite old. It is also not unlikely that

6. *Annual Report on Indian Epigraphy*, 1901-62, No. D, 186.

7. *Ibid.*, Nos. D, 177, 188. There is one more inscription (*Ibid.*, No. D, 187), which is undated.

8. *Ibid.*, 1974-75, No. D, 286.

but it does not require much intelligence to determine the rationale behind it. The calligrapher seems to have been none too happy in this city for some reason or the other. He may not have received there the patronage which he thought was his due or may have had some personal untavourable experience there which might have embittered him. In any case, it will be recalled that the Muġhal emperor Jahangir also who, annoyed by its dust and heat during his second visit of Ahmadabad in April 1618, vehemently condemned the city as *Gardabad* (Abode of Dust), *Samumistan* (Place of Hot Winds), *Bimāristān* (Abode of Sickness), *Zaqqumzar* (Bed of Cacti Thorns) and *Jahannamahad* (Abode of Hell).⁴ Struck by this similarity of views, one is tempted to place the occasion of this indictment also at about the same time, say first quarter of the 17th century.

In any case, there should be little doubt that the manuscript was commissioned for the library of some eminent personage, whose name is unfortunately not mentioned. But even more important is its subsequent history stamped on its first page in the form of a Seal and an endorsement; this is its main point of antiquarian interest now. The Seal is of a somewhat unusual shape: it is round with a foil-like clasp or fastener at the top giving it the shape of a circular medal. Its surface is divided into two distinctly marked circles, the outer one marking the circular border of the medal itself and the inner one being much smaller. The circular space between these two circles is divided into two panels by two small lozenge-like triangular spaces, one at the top below the fastener-like projection and the other at the bottom, these two ovate panels contain the legend of the Seal. The legend is metrical comprising one couplet in Persian, which is also a rare, if not novel, occurrence in Seal legends.⁵ A second point of interest is the floral background

4. Jahangir, *Tuzuk-i-Jahangiri*, Eng. tr. Rogers and Beveridge (London, 1914, Reprint: Delhi, 1968), vol. II, p. 13. Comissariat, *op. cit.*, p. 75. Jahangir's outburst was a result of the plague that happened to visit the city at about this time and to which Jahangir and Prince Shah Jahan fell victim *ibid.*, p. 74. The contemporary European visitors Nicholas Witherington and William Finch have lavished praises on the city, for which see *ibid.*, p. 52.

5. It may be of interest to note in this connection that contemporary seals of some of the Quth Shahi kings of Hyderabad, also in Deccan, have metrical legend. In the north, where not many Pre-Muġhal seals have come to our notice, the legends in these and the Muġhal seals are in prose except in a few cases of one-hemistich *Saj'*-legend in the latter.

A Manuscript that once belonged to the Royal Library of Ahmadnagar

By DR. Z. A. DESAI

While going through manuscripts of calligraphical, artistic and historical interest in the Khuda Pakhsh Library, Poona, I had the opportunity of examining a copy of the Selections from the eminent 16th century Persian poet Sa'di's classic *Bustan*. I found the manuscript, entitled *Intikhab-i-Bustan*, extremely interesting from more than one point of view and hope the readers will share the same interest I had in identifying this beautiful manuscript with, certainly, a valuable possession, once of the royal library of the Nizam Shahi rulers of Ahmadnagar in Deccan.

The striking point about the manuscript under notice seems to have been so far overlooked by all, including the learned Cataloguer who has described it as follows :—

Vol. 21, fms 12, size 11x7 1/4, 7 3/4x4 1/2. *Selections from the Bustan*. Bazaar manuscript with the usual initial line. Similar extracts were made by Sayyid Qasim-i-Anwarid A.H. 837 (A.D. 1433-1434). Complete *Siyar*, p. 532. *Lib. Cat.*, No. 743, *Revue*, p. 68. See also *Lib. Cat. India Office Lib. Cat.* Nos. 1148-49. Written in *shikasta* and *bulut Nasta'iq*, with n gold and coloured borders by *Hasanoddin* (Arabic) and Muhammad al-Bukhari, at Gwalior. Not dated, apparently 16th century."¹

The above description does not do full justice to the manuscript and is rather incomplete. It fails to project the importance of the manuscript which is meant to be introduced in its "true colours" in this brief note.

The desire to identify the manuscript in its true respect, of course, precludes the possibility of its being a copy made by the *Hasanoddin* in question. In practice, the original and perfect copy of the text of the *Bustan* of the famous poet Sa'di is believed to have been written by him himself and is preserved in its own right from more than one aspect. Besides the text, as it would

¹ See Abdul-Muqadir, *Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts, in the Oriental Public Library, Lucknow*, Vol. I, Calcutta, 1908, p. 149, No. 98.

For their cars they find something meaningful in regard to style is and actions of the Prophet (*Hadith*). There is no fixed rule of Saad but for the some it is the worst of the them. (Interview, *La Yatra*)

The *Qadris* (saints) was accompanied with *Dattas* who meant company of lands and held a *tantra* in the *Chakra* of *Sana* with *Mudra* (musical instrument) in the *tantra* and the *tantra* was *tantra*. Recalling the *tantra* of *tantra* the *tantra* once said that the *Satan* had a *tantra* named *Hari Ratan*. The *Ratan* or *rebeck* or four-stringed instrument in the form of a *shank* (raked *tantra*) was *tantra* decorated and he was asked to give up the *tantra* which he did. *Sana* and *Chakra* of *Gaur* was *tantra* given by the *tantra* sent to turn towards *God* after having been *tantra* immersed in his musical performances and he became an ascetic. The *Sattas*, *Sans* of *Benar* did not indulge in *Sana* and were interested like the *Qadris* in *Dhyana*-*tantra* and *Dhyana*-*tantra*.

The *Mata'at* shed light on certain aspects of social and religious life which appear to have suffered little change in their essential points. H. Sharafuddin referred to and commented on some practices as are still current among Muslims. These relate to *Hala Dana*, or cooking and using *Sataria* food out of seven cereals on 7th *Tisraah* or the 10th Muharram; *Bih Muzram Ka Raha* on the 1st of Raab; the tying of 40-60 *Faska* (rapes) as dowry money; throwing rose-water on the shrouds and flowers on the corpse and the graves; reading of the Qar'an near the tombs; visits paid to tombs especially on 'Urs days or anniversary of saints' deaths attended by women assembling of men and women on occasions of marriage; the death ceremony called *Sajm* on the third day when the dead and relatives gathered; recited the *Qura'n* and distributed bread, cakes and *Lachapuri*; *Sak Bher* parading the body on the second funeral; *Kandā* the body collected by *Sakkār Pā*. On the third day the *Sakkār Pā* is taken to the house of the deceased and placed on the floor; the family members surround it and pay respect. Some people also place flowers and garlands over it. The *Sakkār Pā* is taken to the *Sakkār Pā* where the *Masīd* is located. A *Rasūl* is kept there from one *Tisraah* to the next. N. F. Datta writes: "The *Masīd* is called '*Kundā*' and the *Sakkār Pā* is called '*Pachā*'. But this is a very old name. Some scholars like Shukla and other *Mata'at* writers mention it as *Muzram* which in Bengali is known as *Kundā* has been explained. In *Gangula Yatra* we find that on 16th Dhil Hijjah Sipahsālār 'Alī Uzzāmī, a disciple of the H. Sharafuddin, came and was asked

[illegible]

The **Firdausi** seems to not present the case of *Myrica* in a single, distinctive, or distinctive position, as it is a common element of the stream *Groenlandia* of *Quercus*, as the *Firdausi* is assigned to *Imperata*.

It is true that the *Shahnameh* and the *Qasidat al-Husnā* were in the recital of poets, and of the Holy Book incurred neither praise nor blame but I believe that the *Shahnameh* and the *Qasidat al-Husnā* were attached to it as the *Qasidat al-Husnā* was not written by the poet. Maḥmūd Zuhūr in *Ḥazān al-Ḥusnā* (Iqbal) the brother of Maḥmūd Kākā (Shahmān) in *Lawwān al-Faṭṭāḥ* was very

Lessons on the science of *Nah* (astrology), *Mantiq* (logic), and *Ma'ari* (rhetoric and theory of literary style). Next he delivered lessons on *Usul* (principles of law) and *Kalam* (scholastic theology). Other days were devoted to *Tarikh* (commentaries) and *Hadith* (tradition). In this manner he gave lessons on several subjects on different days. All the *Ulama*, *Mahant*, *Monks* and *Sages* of Deoria went to the *Madrasa* but he alone never did that.

Though, like the **Chishtis** and the **Qadiris**, the **Firdausi** saints of Bihar preferred to lead a life far from the world and its material life, yet they did not avoid the company of kings and nobles, they were not unaware of what was going on around them. It is evident from the observation of H. S. that they were indeed *Muhib-bil-Madani* concerning the capricious whims and caprice of Muhammad Tughlaq, which is largely in accordance with what we get in Burehas concerning them. The mystics realised the importance of the situation; they did not choose any public cause, take a stand on any public issue, or raise their voice against injustice and oppression. The Sufis kept before them the Qur'anic verse, "Obey Allah, Obey the Prophet, and obey those who are in command on your part." They did not want to disturb the established order by counter-revolution or of resort to force against even oppressive rulers. The great Sufi, however, appreciated men of power and authority rather than those that are poor. He never approved the cause of a **Chishti** saint who despite a rebellion that he received at first, later he realised the need of more power. In fact, he himself had to undergo such an ordeal at last. He tried to accept the Bahadur Shah's overtures when Mahmud Tughlaq had sent him with a present consisting a *Jagir* in Rajasthan for the upkeep of the *Khanqah* that was ordered to be built in Feroz for the saint. But this present was returned 15 years after Mahmud Shah when he took the throne in 784 A.H. We can see from this the attitude of the **Firdausi** saints towards the ruler, given that the renowned *Firdausi* of Mirza Pur, Mirza Asaf, which H. S. has named as Bani, said, "The *Imam* has God with him and he has no enemies." Their position towards the ruler that a ruler is a *Khan* and not a *Sultan*, that a *Khan* is not a *God* as is claimed by *Mahant*. These were the reasons. Their power and salvation is much better than the dominion and riches, which are being hoisted up by the *Imam* and the *Khan* of these *Ulama* and the *Mahant* have been established in close relation with the rulers and nobles (*Qutub-ul-Yaqin*).

The **Firdausi** saints of Bihar like the **Chishtis** Sufis were not

Qari Ashrafuddin brought his sister's son and requested the great saint to instruct him to learn and commence something on the curricular road (*Uchhat-i-Ialim*) with his own blessed hands. The saint wrote the first four letters of the alphabet and instructed the boy about that. Then he made him pronounce *Baraka* which the boy did and afterwards he was asked to repeat the four letters uttering or speaking as they came from the saint's lips. Then the saint gave him his blessings. Some eatables consisting of cake (*Ka'a*) and a little of sweetmeats which had been brought were distributed among others after a little of that had been put by the Saint by his own hands into the mouth of the boy. *Ialim-Quran* was the next stage. As regards the subject of the curriculum taught at the earliest or the elementary stage, the saint said about himself that in his youthfulness he had been made to learn a few books about all of which he had a faint recollection. But he did not do works on *Masala* (sources or grammar), *Mutanu' Uchhat* (keys to vocabulary or a lexicon) of which the whole of the first volume he had to fix up in his memory. Every now and then they made him repeat what he had committed to memory. How he wished that they would have made him memorize the *Quran* instead of all that.

That the *Khānqah* provided opportunities for acquiring further instructions beyond the elementary stage of studies is revealed by numerous references in the and other *Mafuzat* to lessons imparted in such works as *Sharah-i-Arshad*, *Awamit ul-Ma'arif*, *Adab-ul-Muridan*, *Muayyad*, *Sharah-i-Tarrib*, *Mu'd'hibiyya*, *Ilaya-ul-Uloom*, *Ma'ad-i-Nasir*, *Mu'tamad-ir-Risid-Qur'at* etc. Once the great saint took his observation on the distinction between *Tanri-Sar* (one of the of Law which covered *Tanri-Mu'ad'ibat* etc.) as an illustration and *Imri-Tarbat* (mystic or contemplative science) and *Imri-Tanri* (science of Law) and *Imri-Tarbat* (science of Law) and the character of the character from external appearance. He said that the very informative manner in which he received this great scholar, Sheikh Ashrafuddin, from his residence in Bihar and at the Street, Sarnal, On Tuesday, 14th of the month of *Farah* (celebration on the *Quran* and *Uchhat* etc.) etc. He said that **Murad Ali** was a **Sayid of pure lineage and a great scholar. He had command- ing knowledge of various kinds of subjects, speculative and practical. He was a gifted and born expositor and interpreter of all the varieties of subjects.** It was his habit to set a **part of the day for *Fiqh* (jurisprudence) and he occupied himself on other days in imparting**

there is common between us and the animals in respect of food and garments on the very air we breathe and water we drink.

Some saints expressed that the Hindu has once a year at a certain time to go to the river to take a bath or *Shargat* (rennabhar) Abhisheka (bathing with water) of the *Sargat* of *Holi* on the body of an animal. The Sufi saints said that if they did that as a matter of thank to the Muslim saints, then they give from participating in that (*Mūnis-ul-Murīdīn*).

The Sufi saints were popular among the masses and the public than the scholars, theologians and the learned priests. The *Malakat* revealed how the saints lived as hermits in the social life of the Muslims though they were Hindu. Islam does not recognise monasticism (*Rahib* or *at* or *monks* or *clergy* or *priests* or *canonised clergy* between God and man or religion and the world (*La k-i-Dunya*) does not encourage *Ulat* from people or from other works. The veneration of saints and *shaykh* did not mean any special sanctity due to birth or mastery in religious practices, but for the spiritual solace they provided and the spiritual and moral uplift of society which they looked after. In the *Malakat* we find references to *Kamā* i.e. earning for living. The Sufi mystics had substituted for the old ascetic ideal of renunciation of the world the conception of vocation or earning, that is, of doing manfully the work ready to each man's hands for the improvement of life. They did distrust wealth as a snare of the soul, but by this they meant hoarding and having more than was necessary for existence. They were householders, lived a married life, accepted invitation to feasts, recommended genuine career to the young men and women. There is ample evidence of all this in the *Malakat* in Chapter 43 of the *Maḍīn-ul-Ma'ānī* which is devoted to the *Kamā* i.e. *Shal*. Begging in itself is unlawful (*Naḥī*) in Islam but it is allowed when it becomes a necessity such as the case of the poor. The saints of the Prophets of the past and the past generations were asked to show that they worked for their maintenance. They were asked to give and spend (*ḥadīth wa farḥ*) to the poor and the needy. The *Malakat* of the saints are full of such stories. They were good citizens, they were sincere to set a part of their earnings for the poor and the needy, and only in dire case they could not do so they asked for help from others. We have numerous references to the saints who were engaged in the duty of teaching. In short, the Sufi saints lived on the world but were out of it.

Maḍīn-ul-Ma'ānī gives the picture of a ceremony in the initial stage of a religious education as a basic religious feature.

message on the ground that it partly did not belong to the author. It was denied by the author and a *Flurverweil* was therefore at the end of the day and no business would be applicable to the main purpose.

[illegible][illegible]

According to the great Shakh, it was obligatory not to be
satisfied with this. *"The great Shakh said that the people of
people of the cities of the world must have a standard of living
different from that which were usually found in the cities of
number of people."*

[illegible]

death and burial, and the *Sunnah*, and the Sixth day birth ceremony, etc. which did not require a declared priest. In the testimony of the **Firdausi** saint of Bihar, there was no religious admixture of form and spirit. *Shariat* and *Taqwa* were the only things which could not help being influenced by their Indian environment. They had allowed themselves to be Indianised to some extent, but not in the spirit of Islam. They emphasised upon the inner life and not on the outside of things.

The *Melting Pot* gave birth to a new form of the social and political life of the Muslims as reflected by the character of the caste system and caste system of the Hindus. There were no castes of Arabs, Turks, Persians, Pathans, men of higher and lower level and status, and those of men of different sects and different schools. But there was no unity or principle of brotherhood in respect of birth and avocation. On the whole, the Muslims formed a caste hierarchy as community and one social order. In the assemblies and the *Kutub* of the Bihar Sufi saints apart from the regular inmates, we read about the coming and participating in discussion of *Muliks* and *Mulikzadas*, *Mutris*, *Baizis*, *Hakims*, *Mutazilis*, *Sipahsalar* and *Kutubis* who were almost exclusively Turks. *Qazis*, *Mutris*, *Sadis*, *Maulanas*, *Hafiz* who were mostly *Sayids* or *Shahs* of Arab and Persian extraction. *Qalandars*, poor and indigent (*Mutlis-o-Berawan*) like a Zahiruddin Gharib and a Shaikh Bukhari who served for 70 years and died without leaving anything which he had not given in charity. Mention has been made of the *Qalandars*, followers of Jami'uddin Sabir, the barefooted monks with shaven heads and beards who had abandoned everything and even omitted the obligatory duties prescribed by *Shariat*, of *Muhammadi* and *Mahmudi*, men distracted with love, drawn and attracted by Divine Grace who had renounced all worldly concerns and had given themselves entirely to piety and contemplation, of a Shaikh Lurwati who when asked as to why an ascetic and for so long he had nothing on his body except a small piece of cloth round his loins, said that he was to end his life as he began it without any equipment, of professional waiters (*Nurbat* or *halahat* and *cham*, dresser (*Yaddat*), of cloth merchants (*Bazzari*), *Kutubdar* (secretary) and artisans, of female slaves or slave girls (*Kutubdar*) who had to soil their hands and feet with dirt and mud when they thronged round a well to draw water and could not afford a kumkate partially wash before sitting down to cook and take their food, of workers in the field and labourers (*Kamkaram*) who like some companions of the Prophet came bare-footed to offer their prayers to the saint. Such men were allowed to enter the

knows if he had not died soon after he might have become more like an ox. At this the Balkhi saint observed that the Almighty God has endowed men with unimaginable powers and capacity. Whatever becomes fixed and well-established in one's heart as a result of a continuous practice and disciplining of the mind, he himself becomes that. This is the reason why one should not allow sordid things to enter into one's mind.

The *Malfuz* contains a reference to an ordinary Hindu not necessarily a *Yogi* ascetic following the liberal catholic and latitudinarian attitude of Sufis. Among others who attended the 18th *Majlis* there was Malik Badli Khatun (his younger sister, Khatun Secretary). Addressing him, H. H. said that one should not come and complain that the authorities of the Dargah were demanding from him *Riswan* (rents or taxes) which he had not been asked upon to pay at any time. He asked them to give him their protection and get him exemption from the demand. He observed that infidelity and faith, orthodoxy and heresy, were technical matters (negative terms) arising from ignorance and doubts and they did not come against care and consideration of reality and truth (positive). There should be concealment of ignorance in everything. There should be reality in anything. The practice of supererogation is recommended by Allah dear to all religions. He cited the case of Moses the Prophet, who was helped up by God for not responding for help to a woman and drew out Prophet Muhammad the Prophet Abraham for allowing shelter to a needy man, and that to a creature of God (God can't non-believer).

Hinduism in Bihar has two different types of social order with varying customs and behaviour in life and death and its own social functions and energies. They differ in certain ritual's, credal, social and religious. Unlike Hinduism, Islam is not hierarchical requiring a priest or clergy to preside over rites and rituals. The *Malfuz* contains an account that happened to a person who was hit to death without the aid of a cleric or services of a priest or a monk. The *Firdosi* saint of Bihar, an orthodox **Sunni**, was very particular about the observance of the five pillars and the conventional prayers which were a great burden to him. There are references to a little shrine community of *Bangas* (Baniyas of Allahabad) who clustered to the ears of the new-born babies, and the cradle is a near relative. The practice could be led by any person. We get references to such social functions as *Taqiah* (slaying the hair), formal naming and clothing of a child, *Tahir* or circumcision, *Maktab* or *Bismillah* and *Fatbah*, marriage, fixation of dowry, divorce, *Talaq* or *Khula* (separation of the couple)

in such an ecstatic condition because of the excessive love they had for the girls that so when the girls came with their parents and brothers and came to them on their wedding day that they said that they were not willing to get married and this is the reason that they were not married. The people who are present heard about the love of the girls and saw whether the boys on their wedding day were married or not. If the marriage is acceptable in the end they took the girls home, but if the boys are not married they say that the girl is not a true lover. Again, the author observed: "Please note that the girl was not Hindu." A Hindu refuses himself to such a girl because of his love for a chip of stone."

Elsewhere, in the same *Mahatma* (Ma. 3.34) we get another story concerning the Hindus which was related to him by a vaishya of the town. He said that a person who had travelled a great deal of miles came to the town and said that he had arrived in a town where a country temple and hermitage had been set up and were visited by devout religious ascetics and other devotees. Now, the person was a famous city where he arrived at a time when there was a drought in the town owing to the failure of rains. He was sitting in the market place when he saw the *Para* of the city and a large number of people coming out of their places and proceeding with a cart loaded with gifts and presents. He asked the people to whom the *Para* with so many people was going and was told that the rain had failed and they were going to the devotion of their deity to pray for rains. He joined them as a spectator. When they reached the hermitic establishments on the hill, he saw the *Para* get down from his horse, ascended the hill, and proceeded towards the temples. He dared not enter the place with a cart full of presents, and with all the gifts and presents he stood under the blazing sun in a place opposite to the hermitage. The devotees and ascetics were all old men, seventy to ninety years of age, and one of them was sitting near an idol. Suddenly one of the devotees came out and raising his hands asked by heart a few words that came from the *Rāṇa* pointing his fingers towards the sky and that they wanted rains. At this everyone of them turned to look at the other. After some time a very old man emerged from the temple, came to the open courtyard of the temple, and standing before the idol turned both his eyes towards the sky and in the end he said in his own language. When questioned the traveller was told by a Hindu that the hermit said that he would not budge from the place under the blazing sun till it did not rain. After a long time clouds

in every winter the great saint of Bihar with very scanty clothes on his body descended from the hills and entered into a large stock or pile of straw which he found at the skirt of a village. He remained there lying out in the winter which was worn and marked to pieces by the wind and rain and he remained there for a long time without food and without any care of his body. He appeared in the village only once a year. He asked nothing for himself. He was called *Malik-i-Jannat* (king of paradise) and he was like to be vexed).

One who is pressed to do something against his experience, having the cause of his wandering on the hills as said before, once upon a time he heard that a person had to descend from the hills. He found that a person apparently of that status sitting in the midst of his room, that where were now the *Motona* (a name of a small tree) and a few things from the food that had been served before him. He could not comprehend neither the matter nor the thing. He was invited to partake of the food and he sat down and began to eat up the morsels. The other saints looked on upon him and began even to open their eyes and reproach their master for taking his food with him. Such sort of people had sent the saint into an ecstatic state. He would not get up on the hill but the ecstasy lasted more or less for some days. This instance shows how untouchably was still a force to reason with, but the monks *Brāhman*s or *Rāshtri*s were never known to see above it, specially when the question of complicity to a poor *Darvesh* was involved.

The *Malfuzat* refers frequently to the *Sādiks* of the *Yamīn* (saints) to some severities who had subjected their will to the great *Sādiks* and were supposed to have acquired supernatural powers of flying in the air, walking on water, and so on, and so on. In a *Malfuzat* of *M. M. Qadri* (a saint who lived two centuries ago) who was a *Yamīn* and a holy person, *‘Lafz-i-Haqq* (the great word) was said to be repeated in the affirmative about its achievement of power. As the *Yamīn* said there was no doubt, particularly about the *Yamīn* but could not have seen its effects by carrying out the power of the word. What was necessary for the purpose of such a thing was *‘Bāshariyat* (the *Bashariyat*) so as to gain lightness of weight and agility.

Speaking of *‘Ilaq* (river) in *Mal.* 33 the saint said ‘There is an old temple in the hills of Rām near a spring. Those of the infidel

cloth worn round the loins and passed between the legs), a *Rida* (a cloak or mantle) and a *Darda* (a double or folded wrapper) and a turban. References are found in the Malfazat to *Pa'tar*, *Pa'alan*, *Lar'arah* (an upper garment of cotton or coarse wool, a tunic), *Lar* (a d'rawer), *Jal'* (a sort of *Kat'fah*, i.e. an *Na'lan* shoe with a wooden sole). When a Hindu asked permission to the *Kan'qah* and was invited to accept *Lar* (i.e. a *Pa'd Shal'*—sweetmeats) and *Kan'idh* (or baked bread) was made to him that uttering 'hasm' *lahi'* (i.e. the name of God) on the spot—i.e. He had to undergo the initiation ceremony (*Ha'lat*) and succeed in *Pa'ra'an* of mysticism with long loose sleeves and *Pa'ng'ah* (a turban between legs). The *Tar'arah*, a head-dress of seven yards cloth, was a *Sar'and*, rather than a *Day'ar*, and mystics had a simple *Pa'ar'ah* (a handkerchief or towel to purify hands and mouth with).

There was something about the great saint of Bihar which even in his lifetime had become a myth and there were people even among his close companions who felt it hard to believe the irrational accounts that had become current specially in regard to his period of long wandering for more than three decades in the jungle of Beria and the hills of Rohar from which latter place he was discovered and brought to Bihar town by Nizamuddin Mada'i, a disciple of the celebrated Nizamuddin Auliya of Delhi. As H. Sinhab and Hasan Muziz Balkhi write in their respective works, *Manazir-ul-Ayn'a* and *Gan'i-Ra'adhi* he continued to come down from the hills every Friday, led the congregational prayer at Bihar and returned to his hill resorts infested by wild animals. For him a *Pa'Chahar* had been set up out of the lawful money (*Mu'as-Mu'asah*) by his discoverer at the place where a *Kan'qah* was first taken in the forests at the orders of Muhammad Tughlaq, the then nominal sultan of Bihar and Rohar. Zahiruddin Mada'i Mada'i. When asked to go on a journey on foot, he could not cover the distance between Rohar and Bihar on foot he was persuaded to ride a donkey at the latter place where he eventually died and was buried.

One of his disciples, Qutb Zaidi once asked him as to why he did not wash his feet and not take a bath for thirty or forty years. He replied that there was no need. He had not taken a bath or washed his feet for many years and he stated even as he never needed it as the water of the forest and leaves or any means of purification at the time of his death was pure and he refused to. He lived as a child but he had no desire for human excretion; but he had not to pass urine. The author of *Gan'i-Ra'adhi* tells us that once

[illegible][illegible]

and simple, interspersed with numerous apt verses of great mystic poets.

Malfūz-ul-Ma'ānī, the first and the best of the *Malfūzāt* printed in Bihar Sarrāf in 1884, consists of 63 chapters which are spread over 500 pages. *Khawāṣṣ*, *Pras-Nigāṭ*, and *Ḥikmat* appended to the *Maldin*, both in contents and in style, and *Malfūz-ul-Ma'ānī* by the same compiler, are also printed, and the contents of *Māṣayā* and *Māṣidat* compiled by Saif-ud-dīn Daula Khan, which were at that time in manuscript. Then there are *Dhāt-ul-Qulūb* containing the sayings of H. Anand Chāmpesī, of the **Suhrawardi** order, and the works of the *Bachīr* Saints of the **Firdausi** order, specially *Gharb-La-Yakhṭā* and *La-Yakhṭā* of H. Hama Nāsir-i-Faiz and *Māṣayā-ul-Qulūb* of Ahmad Fātar Darsī. We may not consider any of the social contents of two other *Malfūzāt*, *Māṣayā-i-Far* of H. Qadim 'OḤa Shuttari, compiled by his son, and *Khawāṣṣ* of R. R. Man Singh, and *Malfūz-i-Ra'īn* of H. Anad-dīn 'Abdā Bāb the Shuttari saint of Jandaha, compiled by H. Imāmuddin R. R., the author of *Māṣayā-i-sh-Shuttari*. They are rare and still in manuscript. In the latter we get a very interesting reference to a correct copy of the former, a precious copy of 'Abdūl Ra'īn Sar of Bihar whose victim, R. R. Man Singh Kachchawaha, captured it at the cost of his eyes and made a gift of it to the Jandaha saint.

Qāṣṣ 'Ola who died in 901 = 1496 and buried in Banī, Banārah near Vaishali-līk, among other things, given a satirical but true prospecture of Sufis of his time. Before we proceed to collect the tid-bits and gather valuable threads of information concerning the social conditions of the time from his *Māṣayā*, it is worth while to quote the relevant extract. "I have kept their eyes on the people and wish that they would not be troubled with, for without wearing the *Dopatta* of the *Ḥanāfī* (i.e. the *Ḥanāfī* it is said), with or without a *Kurān* (i.e. the *Ḥanāfī*), and a *Paṭṭā* (i.e. the *Ḥanāfī*) they would not go to the market place. If some of them are the professional tailor, weaver, the copper maker or the gold smiths, and others like them, they should be made to wear them, and not let them and hesitate in pointing out to them the error of their commission (*Ḥiṭāṭ*) in religion. The *Ḥanāfī* are the *Ḥanāfī* persons are quite different from those persons of God. Some of them sit in a retired place (*Zawāṭ*) to receive the devotees and the *Sāṭ* and a religious leader. Reference to a few pages of a continuation of a book which he has read he took at his home, he divorced, *Ḥikmat* prayers in seclusion and problems of the *Ḥanāfī*

* *ʿIr fīnī*, *Irshād-us-Salīmī*, *Kanʿ-ul-Maʿānī*, *Ashab-un-Niʿat*, and *Fawā'id-i-Ruknī*, all of Makhḍūm Saʿad-ud-dīn, as also *Malfūzāt* of Maulana Amīr-i-Raḍīyā *Bahām Bihārī* contain incidental references which give a glimpse into the social conditions of the time. *Malfūzāt* means 'words'—the sayings, discourses, which the European orientalist has called 'the sayings'. They are a sort of dialogical composition in that the *Shaykh* responds and discusses on a variety of subjects, the questions put forward by his disciples. They are discursive rather than didactic, and are not necessarily in any particular chronological order. In the case of the collections of discourses and also of letters emanating from the *Shaykh*, they can exceed those of others in India and elsewhere, and most of them are still in MS. or photocopies procured for Khuda Bakhsh Library, Patna.

The technique followed in compiling the *Malfūzāt* centres around literature on the subject of religions and society which had had an important place in Persian literature in India for almost seven centuries and was largely cultivated from the 14th century onward in Iran. It has been indicated by Zafar Baqir Arif, in the introduction of *Mafādh-ul-Maʿānī*, "In every *Maʿāz* devoted disciples would, each of them according to his own states and work, put forward questions on Sūfī way and religious law and divine mysteries, and the *Shaykh* would enlighten the questioner with satisfactory replies, delivered in pleasant language. I collected them as far as I could and did not leave out even a single word. If perchance I did not recollect any expression exactly, I remembered only the sense and the gist I put that in appropriate words. I made no change at all in the sense and even left some parts as I think to be filled up later. That particular thing was submitted to the *Shaykh*. He carefully read the whole thing from the beginning to the end and was generous enough to make some corrections. At times when reading the content he would relate some anecdote and I wrote down the particulars of incidents or quotations. These also were incorporated by me." Zafar Baqir Arif was the compiler of most of the *Malfūzāt*. One of the main tasks of every *Maʿāz* was to feel from the lips of the Master the principles and teachings on a variety of topics by personal or indirect means. By those who were receiving lessons on different subjects of *Ḥaqīqat*, *Latīf* and *Tarīqat*, the collected material entered into the *Maʿāz* and then was submitted and corrected. There was thus in the *Malfūzāt* all the many points of interest about the life and personality of the *Shaykh* which were felt richly. There is naturally some repetition and repetitions in the various *Malfūzāt*. The style of the *Malfūzāt* is the style of the *Shaykh* in a conversational

The Malfuzat of Some Sufi Saints of Bihar

By PROF. S. H. ASKARI

Sufism or Islamic Mysticism in its early stages was very simple, a sort of asceticism consisting merely of purification, abstention from worldly pleasures and enjoyments. It was late that the theosophical and pantheistic ideas came to the forefront. Sufism started as a reaction against the formalism of the theologians, intellectualism of the jurists, rationalism, and as a protest against the ungodly ways of the ruling classes. In course of time it became a practical system of religious beliefs and practices and a system of religious thoughts and actions based on the noble ideas of human nature, seeking that man should have an ethical, spiritual and ethical contact. It absorbed the essence of Islamic teachings and the wisdom of the old masters and made a sincere interpretation of the teachings of the Qur'an and the sayings and practices of the Prophet. It is said that later divergent movements of thoughts and practices of the later masters emerged that emerged and presented them in a new dress of thought. For a long time there was a cleavage threatened between the real experts and the nominal ones claimed to be the true seekers of truth and truth. A cleavage was fed out to the power of the *Ulema* and the *Shaykhs* who looked a kince at the mass of people who were considered as heretics. The former, comparatively more rigid, broke with the latter who were substantially liberal in their outlook. The mystic movement and the interpretation of the teachings of the Qur'an and the Creation became more than a matter of mystic and religious identity and this in a place of serious search the *Ulema* and the *Shaykhs* stood upon. But thanks to the efforts of men like Iqbal, Tagore and others, the pattern of a coherent Sufi thought and the future development of the Sufi movement in a given nation and a region did not pass off the horizon of Sufism and orthodox Islam. These Sufi path pioneers were not the path themselves but the road. The central idea of Sufis was the doctrine of *Tawhid*, the ascription of all existences, all actions and accidents are to One First Being, but in this view the first of the four stages of mystic life and an absolute necessity was *Shariat* or the observance of the law. 'Everything is Him' was now to be not very different from 'everything is from Him'.

Second Lecture

Khuda Bakhsh Annual Lectures, 1976

Khuda Bakhsh Annual Lectures

are held every year

by some eminent scholar of

Persian, Arabic or Islamic Studies.

Mr. Qazi Abdul Wadood,

Dr. M. E. Zaman, Sahibzada,

Prof. A. A. A. Khan,

Dr. Nadeem-ul-Haq,

Dr. S. A. H. Khan,

were the lecturers

in the series to date.

Prof. Syed Hamid Aslam

contributed in 1976.

Malfuz Literature
As a source of Social History
—The Malfuzat of some
Sufi Saints of Bihar
---A case study

by
Prof. S. H. Askari
Patna

Our Contributors :

Dr. Ziya'uddin A. Desai, M.A., D. Litt. (Tehran) (b. 1925)
Director (epigraphy), Archaeological Survey of India, New Delhi.
Edited 'Epigraphica Indica', Arabic and Persian Supplement and
contributed a number of articles on Indo-Islamic Epigraphy,
Architectural Nomenclatures and Indo-Persian Literature in English,
Hindi, Gujarati and Urdu. Contributed to several books on the
History of Gujarat, Cultural Heritage of India, Encyclopaedia
Persica and Kashmiri Encyclopaedia. Among his independent
published works: 'Monuments of Indo-Indo-Islamic Architecture',
'Life and Letters of Feroz Poonji', 'Muslim Inscriptions of
Rajasthan'; **Athar-i-Qadima-i-Hind (Tr.).**

Dr. Humaira Khatoon, M.A., Ph.D. (b. 1936)
Wrote a thesis on 'Dawat-e-Madani Bakhsh-i-Islam' for the degree of
Ph.D. and has contributed a few articles in Urdu literature.

Mr. Muhammad Yusuf Taing
Secretary, Jammu & Kashmir
Academy of Art, Culture and Languages, Srinagar.

For others see : Journal no. 1.

C O N T E N T S

Malfuzat of some Sufi saints of Bihar —Dr. S. H. Askari	... 1
A Manuscript that once belonged to the Royal Library of Ahmad Nagar —Dr. Ziauddin A. Desai	... 29
A Memorable Love story of Patna : Critical edition of <i>Mathnawi Tasweer-i-Mahabbat</i> of Meer Shamsuddin Faqeer of Delhi (Persian) —Dr. A. R. Bedar	... 1
<i>Tanzihu'l I'tiqad 'ani'l Hulul wa'l Ittihad</i> of Suyuti (Arabic) —Dr. A. Rasheed	... 49
The <i>Diwan</i> of Najeebu'ddin Jurbadqani (Persian) —Mr. Q. A. Wadood	... 81
Notes & Addenda : Regarding Taufiq Kashmiri (Urdu) —Mr. Md. Yusuf Taing	... 94
The <i>Diwan</i> of Jamilah Khuda Bakhsh (Urdu) —Dr. Humaira Khatoon	... 95
Falnamah of the Makhdum of Bihar (Hindi/Urdu) —Dr. A. R. Bedar	... 107
Corrections and Additions : <i>Ruba'iyat-i-Hasan Maudoodi</i> (Urdu) —Dr. A. R. Bedar	... 108
<i>Kitabu't Tawarikh</i> of Muhammad Sa'id Hasrat : Chronograms of contemporaries (Persian)	... 111
Review : <i>Farhang-i-Asafiyah</i> (Urdu) —Mr. Q. A. Wadood	... 135
Gifts to the Library : Books received	... 143
Leaves from the Visitors' Register of the Library : Autograph Impressions of <i>Viceroy</i> s Lord Curzon, Lord Lytton, Lord Reading & Lord Irwin.	

Editorial Committee :

Mr. Q. A. Wadood, Bar-at-law (*Chairman*)

Dr. S. H. Askari

Mr. A. F. Haider

Dr. A. R. Bedar (*Secretary*)

1. The Khuda Bakhsh Library Journal is a quarterly journal specialising in oriental studies in Arabic, Persian and Urdu languages, covering meaningful research based on the material preserved in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library, or having any concern with it.
2. Articles will be accepted in English, Arabic, Persian and Urdu.
3. Notes and addenda, by way of correction/addition to any information published in this Journal or in any publication of the Library e.g. Catalogues, will be a regular feature of the Journal.

Rs. 15.00 per copy



Printers : Tara Press, Tripolia, Patna-7 & Patna Litho Press, Patna-4

Publisher : Mahboob Husain, for Khuda Bakhsh O.P. Library, Patna.

Khuda Bakhsh Library

Journal

5

1978

Khuda Bakhsh Oriental Public Library,

PATNA-800 004

(INDIA)

Khuda Bakhsh Library

JOURNAL



No. 5

Khuda Bakhsh Oriental Public Library
Patna